

### دکتر شریعتی و بازسازی فکر دینی\*

سلام بر همه پاکان و پیامبران و برگزیدگان خداوند و بر امام ششم صلوات الله علیه که در آستانه سالروز شهادت ایشان هستیم و بر امام بزرگوار امت که پیروزی بر شیاطین سیاه و انقلاب اسلامی

---

\* متن سخنرانی استاد دکتر عبدالکریم سروش که در مراسم دهمین سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد ایراد شد، و سپس در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشکده مزبور، شماره اول و دوم سال بیستم بعنوان "یادنامه" شادروان استاد محمد تقی شریعتی منتشر گردید و ما به جهت اهمیت موضوع و مطالب ارزنده آن و مهمتر از همه، ضرورت و نیاز علاقمندان به اندیشه و افکار دکتر شریعتی آنرا در این مجموعه می آوریم.

در این سرزمین سرخ را مدیون رهبریه‌ها و همتها و ایثارهای آن بزرگوار هستیم و سلام بر امت صبور و ستم کشیده و جهادگرم‌ان و درود ما به روان مجاهد دلیر شهید چمران که تمام عمر خود را در ایثار و علم آموزی و خدمت به خلق و نبرد با آدمخواران سیری کرد و از دوستان نزدیک مرحوم دکتر شریعتی بود و درود بر روان دکتر شریعتی که حیات و مماتش برای امت ما پر برکت بود و اینک به همان مناسبت و به یمن خدمات بزرگ او در این جا گرد آمده‌ام و امید داریم که از این لحظات بهره‌ای وافعی و وافر ببریم.

دوستان بزرگواری که در این دانشکده خدمت می‌کنند و دانشجویان عزیزی که برهه‌هایی از عمر خود را در این جا سیری کرده یا می‌کنند لاجرم خاطرات بسیاری از مرحوم شریعتی دارند و در و دیوار این دانشکده گواهی به وجود او و حضور او حتی در همین عصر کنونی می‌دهند و ندای او و بانگ او که نخست از این جا برخاست و آنگاه سراسر ایران را در طنین خود پیچید، هنوز در این جا به گوش می‌رسد و هنوز از ما دعوت می‌کند که در باره او و پیام او و شخصیت او ببیندیشیم و سخن بگویم و بی‌مهتری‌های عاجل روزگار را فراموش کنیم و او و افرادی نظیر او را آینه‌هایی برای عبرت و چراغ‌هایی برای روشن کردن راه خویش بدانیم و در باره آنها اگر سخن می‌گویم مانند آن بزرگواران از سر تا مل و تدبیر سخن بگویم و این گونه شخصیتها را دستاویز برخوردهای عاطفی قرار ندهیم.

سؤال این است: چرا ما باید امروزه در باره کسانی مثل دکتر شریعتی سخن بگویم؟ چرا باید یاد آنها را زنده بداریم؟ و چرا احبای خاطره آنها برای ما یک ضرورت فرهنگی است؟ و چرا امروزه کسانی می‌کوشند تا پیام او را تجدید کنند و متفکران و خصوصا "نسل جوان ما را دو باره به یاد او بیندازند و اندیشه‌های او را به رخ بکشند و ضرورت آنها را القا و تلقین کنند؟ و چرا کسانی سعی در اخفای آثار او و محو نام او دارند؟ آیا ما به آن جا رسیده‌ام

که احساس استغنا از وجود چنین شخصیهایی بگیریم؟ آیا ما چندان فراتر از فرهنگ و تاریخ خودمان رفته‌ایم که بتوانیم به این پاره‌های عزیز فرهنگ خود بی‌اعتنا بمانیم؟ آیا جسارت ما بدان جا رسیده است که از تاریخ خود چندان فاصله بگیریم که این پاره‌های تاریخ ساز را نبینیم؟ آیا پیام این بزرگان چنان ناشنیدنی و موهون و مدفون شده است که دیگر برده هیچ گوشی را بر نمی‌انگیزد و هیچ دلی را بر نمی‌شورد؟ آیا ما هیچ‌گاه با خودمان اندیشیده‌ایم که اگر از این استغناها پیشه کنیم، آنگاه به جایی خواهیم رسید که دیگر هیچ غنایی برای ما باقی نخواهد ماند؟ چرا ما باید چنان کنیم که کسانی را که از آن ما هستند، از آن دیگران شوند؟ اگر در هر چیز سخاوت روا باشد، در میراث‌های فرهنگی سخاوت عین بخل، بلکه بدتر از بخل است، چرا باید این میراث‌های عزیز فرهنگی را، سخاوتمندانه و بلکه مسر و فانه به دیگران بسپاریم، تا از آن آنها نود و آنگاه با چنگ و دندان و پس از سالها زحمت و مزارت آنها را دو باره پس بگیریم؟ چرا این پیام‌های آشنا و بانگ‌های دلنواز که در صحنه فرهنگ ما برخاسته است و برای دیری در این سرزمین بهار آفریده است امروز چنان شده که حتی به اندازه خزانی از آنها ذکری نمی‌رود؟ بر این فراموشی‌ها باید درخ بخوریم و بر این سخاوتهای بدتر از بخل، باید نفرین بفرستیم و باید خود را در برابر این میراثها مسوولانه‌تر از پیش بشناسیم و البته وقتی سخن از مسوولیت در برابر آن موارث گرانها می‌گوییم، غرض تحلیل و ستایشگری بی‌محایا و بی‌پروا نیست، غرض انباشتن انبان ذهن و ضمیر است از عبرتهای تاریخی و از سرمایه‌های معرفتی و غرض، شناختن آنها و شناساندن آنهاست. بنابراین این اولین دلیلی که الزام می‌کند ما مجدداً " طرح اندیشه شریعتی کنیم و خاطره او را زنده نگه‌داریم، این است که او از آن ماست، او خود ماست و ما که اینک این جا نشستهایم، در محضر او حاضریم و او هم در این محضر

حاضر است و ازین پس هر جا که نسلی ازین امت به خاطر فرهنگ و اندیشه‌های دینی دلش می‌تپد و درد و رسالتی در خود احساس می‌کند، بر سر سفرهٔ امثال شریعتی‌ها نشسته است.

بنا بر این، با تحدید خاطرهٔ او ما به خودمان برمی‌گردیم، دو باره در خود نظر می‌کنیم و تاریخ خود را و فرهنگ خود را از نو مورد ارزیابی قرار می‌دهیم و می‌اندیشیم که‌ایم و کجا نشسته‌ایم و به کدام سو روانیم و راهبران و قافله سالاران چه کسانی بوده‌اند و اینک هم از ما چگونه می‌توانند دستگیری کنند؟ اما دلیل دوم عبارت است از این که ما در روزگاری به سر می‌بریم که به شدت محتاج بررسی و سستشوی اندیشهٔ مذهبی هستیم، این از اختصاصات جوامع دینی است که همواره از درون به خود نظر می‌کنند و به دلیل غنایی که در پیام رسولان الهی می‌یابند و به تصور این که به آثار و آرای دیگران نیازی ندارند، کمتر پروای پرداختن و نگاه کردن به بیرون از خود و از بیرون به خود را دارند. این تنها حسارت کسانی از نوادر اندیشمندان حوزهٔ فرهنگ دینی است که بتوانند از بیرون به جامعهٔ دینی و معرفت دینی نظر کنند و نه در مقام یک عالم دین بلکه در مقام یک روشنفکر دینی، در بارهٔ آن سخن بگویند. و این کاری بود که دکتر شریعتی کرد و با دلیری و دردمندی و هنرمندی تمام در این وادی گام نهاد و چه چشمها را که نگشود و چه گوشها را که باز نکرد و چه دلها را که به سوی خود نُز بود.

و لذا اگر ما اینک در عین حفظ نگاه تقدیس آمیز از درون، به امثال شریعتی می‌پردازیم، گواهی می‌دهد که ما مشتاق و عطشناکیم که از بیرون هم به معرفت دینی و جامعه دینی نظر کنیم و آن را آن چنان که بیرونیان می‌بینند و می‌شناسند و می‌سنجند، ببینیم و بررسی کنیم و حدیث خود را از زبان دیگران بشنویم و شخصیت خود را در آینهٔ دیگران تماشا کنیم. این حسارت و این شجاعت در خور هر کس نیست و همچنان که گفتم فاصله گرفتن از خویشتر وار

دور در خود نگریستن، ولی در غربت نماندن و دوباره این فاصله را بیمودن و به خود پیوستن و خویشش خویش را فراموش نکردن، کار نوآوری است که خلق بدن می‌کنند و قدرت دور شدن از شخصیت خویشش در عین نزدیکی به خویشش را دارند. و این کاری بود که شریعتی می‌خواست بکند و کرد، از همه اینها گذشته، دکتر شریعتی بدون این که خواهیم در باره او غلو و مبالغه کنیم اندیشه‌های نیکوی بسیار دارد که همه آنها برای ما آموختنی است و ما امروز به آنها محتاجیم. پیشوایان فکری یک قوم، پیشوایان یک عصر نیستند، بلکه پیشوایی می‌کنند برای عصرها و نسلهای آینده، بلکه پیشوا بودنشان به همین دلیل است که گامها و فرسنگها، جلوتر را می‌بینند و آدمیان را برای آینده آماده می‌کنند و به این دلایل است که ما امروزه خودمان را ملزم می‌بینیم، در باره کسی چون مرحوم شریعتی (که اسال دهمین سالگرد وفات اوست)، جمع بسایم و در باره آن بزرگ و اندیشه‌های او سخن بگوییم.

دکتر شریعتی پس از انقلاب یک ناخبتاری داشت و آن ناخبتاری این بود که کسانی خود را به او مستب کردند و میراث‌خوار او وانمودند که به لحاظ فکری و مشی ذهنی و علمی فرزندان و پیروان واقعی او نبود. دکتر شریعتی فقط سخن بر لب نداشت، درد هم در دل داشت، عشق هم در جان داشت، سرمایه هم در ذهن و ضمیر داشت و به خوبی می‌دانست که بی‌مایه فطرت است و صرف تلفیق حملات زیبا و مهیج و یا خطابه‌های غیر مفرون به ایمان هیچ گاه در هیچ دوره‌ای کاری از پیش نبرده است. چه جای آن دوره‌ای که شریعتی در آن می‌ریست که بیش از هر چیزی به اندیشه‌های صریح و فاطح و یرمحتوی محتاج بود. اما پاره‌یی از این مدعیان، نه آن سرمایه فکری را دارند و نه آن ایمان را، و بی‌هیچ شایستگی، دکان معرفت نمایی بار کرده‌اند. بگذریم از این که کسانی هم عادت دارند که از بزرگان، از ضعفهای آنها پیروی کنند اینها هم فرزندان معنوی

آن بزرگان سبستند. بزرگان به دلیل قوتهاشان بزرگند نه به دلیل ضعفهاشان. اماوای به کسانی که به دلیل دیده گور یا نزدیک‌بینشان قوتها را نمی‌بینند و فقط ضعفها را تقلید می‌کنند این نااختیاری متأسفانه برده‌ای پوشانده است بر روی پیام واقعی آن بزرگوار. گرچه که بحمدالله امروز این برده‌ها دریده شده است، این حجابها به کنار زده شده است و خرده خرده، همچنان که با انقلاب پیش می‌رویم بهتر از پیش نیکان را از بدان، مدعیان را از بیروان راستین بازشناسی می‌کنیم و برپایی و برگزاری چنین جلساتی خود از گواهان نیکویی است بر این که امت ما رضایت نمی‌دهد که آن پیامهای بلند در جنگ جمعی افراد کوتاه بین مسخ و ضایع شود. آن خوراکها، خوراکهای همیشگی است و همه آدمیان بر سر آن سفره برای تغذیه معنوی خوانده شده‌اند و هیچ دسته‌ای و قومی و گروهی نمی‌توانند شخصیتی را که از مرزهای ملی گذشته و جهانی شده است به خود اختصاص بدهد و از آن خود بپندارد همگان را دعوت کند که متاع آن بزرگ را از مغازه این کوچکها خریداری کنند.

حالا نوبت آن است که شریعتی را به لحاظ کارهایش و شخصیتش بهتر بشناسیم. همچنان که گفتم، ما در این جلسات، شهوت ستایش نداریم، و بهبوده سخن بدین درازی نبود. و این همه مراسم به خاطر این نیست که چیزی را که همه از پیش می‌دانیم، دو باره بگوییم و دو باره بشنوم.

دکتر شریعتی در درجه اول انسان دردمند و دردشناسی بود، و این موهبتی است که به همه کس نداده‌اند. کسانی بسیار در جامعه ما بودند (و هنوز هم هستند) که مدعی روشنگری و عالم بودن، جامعه‌شناسی بودن هستند و بوده‌اند، اما آنچه که در آنها نبود، و از آنها دیده نشد، دردمندی و دردشناسی بود. غوطه‌ور شدن در جزئیات حقیر زندگی و زبون محیط ماندن و عجز را پیشه کردن و از نواقص و کاستیهای عظیم جاسه بی‌خیر بودن و خود را به گره

کشایبهای کوچک مشغول داشتن، بیماری است که نه فقط انسانهای عامی، بلکه گاهی انسانهای بسیار بزرگ را مبتلا می‌سازد. و شرط دردشناسی عبارت است از عدم اشتغال به این امور حقیر و روزمره کسانی هستند که به غمهای حقیر غمناک می‌شوند و بر شادبهای حقیر شاد می‌شوند. اما کسانی هستند که می‌توانند این کوچکها و کودکیها را پشت سر بگذارند و از ارتفاع بالاتر در این عالم نظر کنند، و حوادثی را که به چشم دیگران نمی‌آید ببینند، لازمه یک روح دردشناس همین است و آن بزرگوار چنین بود. اما نه هر شخصی دردمند و دردشناس، در مقام بهمان دلیر هم هست. کسانی بودند که می‌دانستند و می‌فهمیدند، اما این دردها را در صندوق خانه، دل خودشان پنهان نگه می‌داشتند. هم شناختن شجاعت می‌خواهد، هم اظهار آن شجاعت می‌خواهد، کسانی هستند که برای این که ندانند و نفهمند، ذهن خود را با هزار توجیه لجن مال می‌کنند. اول سازشکاری را با خود آغاز می‌کنند تا به دنبال آن با خلق سازشکاری را آغاز کنند.

شریعتی تا آن جا که آثار او به ما نشان می‌دهد، در مقام شناختن، گستاخ و دلیر بود. و از این جهت پرده‌ها و حجابهای وهم را به شجاعت تمام بر خود می‌درید و اجازه نمی‌داد که بی‌خبری‌ها بر او حیره شوند و دردناشناسی‌ها جای دردشناسی را بگیرند. و هیچ وقت پروای آن را نداشت که فلان شناختن چه توابع ناگواری برای آدمی پیش خواهد آورد. هستند کسانی که دانشی را صرفاً "به ملاحظه" نایچی که دارد، از ابتدا فرو می‌گذارند، می‌ترسند بفهمند، چون می‌ترسند که مبدا اگر فهمیدند مسئولیتی بر دوش آنها بیاید که بعداً "جسارت و شجاعت برآوردن و ادای آن مسئولیت رانداشته باشند. اما هیچ صاحب رسالتی نمی‌تواند از شجاعت بی‌بهره باشد، من جو اسماعیلیانم بی‌حذر بل جو اسماعیل آزادم ز سر هر بیمبرسخت رو بگذرد جهان یک سواره کوفت برجیش شهبان

گوسپندان گبرروندند از حساب زانبهیشان کی بترسد آن قصاب؟  
 چون بدزدم چون حقیظ مخزن اوست چون نباشم سخت روپشت من اوست  
 هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت رو باشد نهیم اورانه شرم  
 این خورشید بصیرت و معرفت اگر در کسی طالع شد و اگر  
 کسی مستطهر به او بود، تردید نکنید که در مقام عمل صاحب شجاعت  
 خواهد بود. جسارت در عمل فرزند بصیرت در نظر است. و همه  
 کسانی که از نظر نظری کوتاهی دارند، در مقام عمل هم دچار دو  
 دلی و تردیدند. آن کسانی که اهل یقین نیستند، اهل شجاعت هم  
 نیستند. با این همه، ما برای امور اختیاری به انسانها ارزش می دهیم  
 نه برای امور جبری و موهوبی، هستند کسانی که فایده قوی دارند،  
 اما فهم قوی امر اختیاری نیست، موهبت الهی است، نوابغ بسیارند  
 اما نبوغ آنها امر اختیاری نیست، امر خدادادی است، لذا این  
 نبوغها، تحسین و تجلیل ما را بر نمی انگیزند. فراوانند کسانی که  
 حافظه آنها بسیار قوی است، این هم یک امر موهوبی و خدادادی  
 است، و به هیچ وجه دلیلی برای تجلیل نیست. ما اگر این جا از  
 شریعتی تجلیل می کنیم به خاطر امور اختیاری است که بر دست او  
 جاری شده است نه بخاطر اوصاف طبیعی و موهوبی او، و این قاعده  
 در مورد هر شخصیتی جاری است. خدا را به خاطر موهبتها و عطایایش  
 باید ستود، نه آدمیانی را که مشمول آن موهبتها شده اند مگر این  
 که شاکر آن نعمت ها باشند آنچه ما و هر انسان منصف و با وجدان  
 را به تعظیم و تحسین وا می دارد، عبارت است از آن که آدمیان  
 به اختیار کرده اند و نیکو کرده اند، می توانستند انجام ندهند ولی  
 انجام دادند هزاران مانع، هزاران دشمن در راه انجام آن عمل  
 بود، مع الوصف دلیری ورزیدند و موانع را پشت سر گذاشته لگدمال  
 کردند و در مسیر هدف پاکشان گام نهادند و دشمنان را روبیدند  
 و همینهاست که برای آیندگان سرمشق واقع می شود نه آنچه که از  
 قبیل نعیم و موهبت های الهی است، که همیشه برای آنها باید منتظر



موهبتها و انعامهای خاص خداوندی بود.

شریعتی در مقام هوشمندی آدم موهوبی بود، یعنی نعمت خداوند بر او فراوان بود، و از این نظر با آدمیان دیگر تفاوت محسوس داشت. از نظر دردشناسی هم همین طور، اما آنچه که اکنون برای ما بسیار بر ارزش و اهمیت است، یک دلیری او و دیگری هنرمندی او در اظهار درد بود و این هر دو برای ما سرمشق است. آن شاعر عرب می گفت:

اذا ما كنت في امر مروم      فلا تقع بها دون النجوم

نطم الموت في امر حقير      كطمع الموت في امر عظيم

وقتی به دنبال هدفی هستی، به پایین تر از ستاره‌ها رضایت مده چون طعم مرگ در امور حقیر، مانند طعم مرگ است در امور خطیر و شریعتی از آن کسانی بود که به کمتر از ستاره خرسندی نشان نمی داد و اگر عزمی و هدفی داشت، برای همه تاریخ بود. این را از سر تحسین و تجلیل بیهوده و بی دلیل نمی گویم، همه نوشته‌های او این امر را نشان می دهند.

حال از مزایای صوری به جنبه‌های محتوایی رو آوریم. ما در زمانی واقع شده‌ایم که در میان دو گرایش بسیار مهم باید تکلیف خودمان را روشن کنیم. ما این دو گرایش را باید هم بشناسیم و هم آنها را با همدیگر جمع کنیم. تمام تاریخ روشنفکری دینی در سرزمین ما در طول این خط قابل تمییز است ما لازم داریم که هم معرفت دینی را به نحو خالص داشته باشیم و هم لازم داریم که معرفت دینی را به نحو توانایی در اختیار داشته باشیم و هر کدام از اینها را که فدای دیگری بکنیم، چیزی کسر آورده‌ایم. شما در همین حال حاضر و در وضع کنونی ما، در دوران پس از انقلاب نظر کنید، این معنا را به خوبی می بینید. اگر در میان جامعه ما دو جناح ظاهر شده‌اند که یکی از سنت دفاع می کند و دیگری دنبال نوآوری‌ها می رود تحت (نامهای فقه سنتی و فقه پویا) بدون این که ما ذره‌ای در

دیانت این دو حناج تردید داشته باشیم، می‌توانیم وضعیتشان را چنین تحلیل کنیم که عده‌ای از اینان خائفند که مبدا ایمان دینی و تفکر و معرفت مذهبی آلوده و آمیخته به اندیشه‌ها و گرایشهای بیگانه شود و از آن طرف کسان دیگری هستند که می‌خواهند ببینند که دیانت قلمتی دارد سرفراز و در میان سایر مکاتب و راه‌حلهایی که بشر برای مشکلاتش آورده و می‌آورد به نیرومندی تمام ایستاده است و می‌تواند حلال مشکلات باشد. ما این هر دو را باهم می‌طلبیم و باید بطلبیم هیچ‌کس نمی‌خواهد فراتر از محدوده دین برود. رسالت، رسالت دینی است. اما آنچه که در مقام عمل اشکال و ابهام می‌آفریند، جمع این دو گرایش بسیار ظریف و در عین حال مقدس است.

شما به شریعتی نظر کنید و به دورانی که او ظاهر شد، و به قدماتی که در تکون اندیشه و شخصیت او مؤثر بود. شریعتی با مکاتب بیگانه آشنا بود و پاره‌ای از آنها را به خوبی آموخته و هضم کرده بود، چنین کسی که هم ذهنش متوجه اندیشه‌های مغرب زمین بود و هم دلش در گرو تعلق ایمان دینی بود، خود را در یک کشمکش عمیق درونی احساس می‌کرد، و همه آثار او این کشمکش را به خوبی نشان می‌دهند. از طرفی به هیچ وجه نمی‌خواست و نمی‌توانست دست از تعلق و ایمان دینی خود بردارد. این وفاداری را تا انتهای عمر نگه داشت و جان خود را بر سر این وفاداری فنا کرد، در این هیچ تردیدی نیست، همه گفته‌های او به خاطر این بود که اندیشه دینی و دیانت را به صورت یک مکتب نیرومند و سرفراز معرفی کند، از سستی و کاستی ظاهری و از عجز و ضعف او در رنج بود. از طرفی هم آن اندیشه‌هایی را که از مغرب زمین خوانده بود و دانسته بود، نمی‌توانست ندیده بگیرد، هیچ متفکر علم‌آشنایی نمی‌تواند بی‌پروا و بی‌محایا به اندیشه‌های بلندی که دیگران در جای دیگری به آن رسیده‌اند، بی‌اعتنا بماند.

علم و فکر وقف هیچ عصری و هیچ نسلی نیست، همه آدمیان و همه بندگان خداوند حق دارند و قدرت دارند که در تفکر و در شناخت انسان و در شناخت تاریخ سخن بگویند و نظر بدهند و همه آدمیان می‌توانند در باره آن سخنان بیندیشند و نقادی کنند و سوره را از ناسره جدا کنند، حال کسی که از طرفی ذهنی دارد انباشته از سرمایه‌های فکری بشری و از طرفی دلی دارد عاشق و شیفته ایمان مذهبی، کسی که مجاهدتهای حسین و زینب را و شب‌زنده‌داریهای علی را دانسته است، فداکاریهای پیامبر بزرگ اسلام را آموخته است، حرکت و نهضت عظیمی را که به رهبری پیامبر اهل‌ام در این جهاد پدید آمده خوانده و تحلیل کرده و شناخته است، هیچ‌وقت نمی‌تواند (مگر اینکه پای بروجدان خود نهد) که این شناخته‌ها و دانسته‌ها را رها بکند و خود را از تعلق دینی آسوده سازد عشق شدید شریعتی به حسین و زینب، عشقی مصنوعی و تحمیلی نبود و هیچ‌گاه به این محبوبهای همه عمر خود پشت‌نکرد. و از آن طرف کشتی که با اندیشه‌های جدید به پروتستان‌تیزم مذهبی در مغرب زمین، با خرافاتی که به نام دین در آن دیار پدید آمد با آن تسلط بی‌منازع و ناصوابی که کلیسا بر سر مردم آنجا داشت، با آن مغفرت فروشیها، و اندیشه کشیها و نیز با آن اندیشه‌های بلند که مغرب زمین، به اودست یافتند، با ولتر، با سارتر، با ادگار، با امثال اینها، آشنا باشد نمی‌تواند عقل خود را مفتون و مسحور اندیشه‌های آنها نیابد و بر آن نامردمیها و تاریکی‌ها نفرین و نفرت نفرستد. کسی که در میان این دو گرایش عظیم و نزاع برانگیز در درون خود روبه‌رو باشد، شما فکر می‌کنید چه باید بکند؟ به کدام طرف باید برود؟ مسأله‌ای که مسأله‌ای خواهد بود؟ شریعتی بیش از هر چیزی به‌گمان من در این رنج بود، که دین در عصر او به وضعی افتاده است که دیگر به منزله یک مکتب آبرومند در جهان مطرح نیست. مکاتب دیگر از او برده‌اند و در حل مشکلات بشری دعوی کرده‌اند

که توانا ترند و او می‌خواست که این دعوی را بیازماید و مکتب‌محبوب خود را دو باره توانا و گره‌گشا ببیند.

مسیحیت در مغرب زمین آن قدر میراثها از موی مریم و از صلیب عیسی در کلیساها نگه‌داری می‌کرد که به گفته اراسیموس اومانیت مشهور انگلیسی از آن چوبها، چند کشتی می‌شد بسازند در برابر این‌اشیا<sup>۱</sup> مقدس و موهوم سجده می‌بردند و تعظیم می‌کردند. اندیشه‌های انسان‌کش مسیحیت در مغرب زمین تمام رسالتش تحقیر آدمی بود. مسیحیت دینی شده بود ضد علم و ضد انسانیت اینها بهانه داد که مکتبی به‌نام اومانیتسم یعنی انسان پرستی و اگزیستانسیالیسم بازهم یعنی انسان پرستی در مغرب زمین متولد شود و بگوید که آدمی، آدمی است به شرط آن که پشت به خدا کند و جمع بین خدا و انسان جمع‌ضدین است. یا خدا، یا انسان، این مکاتب، واکنش مستقیم و عکس‌العمل صریح نسبت به تحقیرهایی بود که از ناحیه مذهب بر انسان در مغرب زمین می‌رفت و لذا آبرومندی این مکاتب دربی - آبروئی دین بود. هر کدام از اینها با لگدی که به یک اندیشه کلیسایی می‌زدند برای خود کسب آبرو می‌کردند و رفته رفته مارکسیسم که میراثخوار اومانیتسم بود به منزله<sup>۲</sup> یک مذهب برای روشنفکران در مغرب زمین روید که هم خلا<sup>۳</sup> مذهبی و عطش فکری آنها را اشباع می‌کرد و به آنها از نظر معرفت‌شناسی باز می‌نمود که اندیشه و اخلاق، حقوق، فلسفه و سیاست، چیست. هم در مقام عمل راه مبارزه را به آنها می‌نمود، آینده جهان و تاریخ را نشان می‌داد و تاریخ پیشین را تحلیل می‌کرد درست چهره<sup>۴</sup> یک مکتب مذهبی را داشت منهای خدا و همه<sup>۵</sup> قوت خود را از ضعفهایی می‌گرفت که در مذهب سنتی بود. مذهبی که نه تحلیل درست از انسان داشت، نه از تاریخ گذشته نه از آینده بشر، و تمام رسالتش این بود که به آدمیان تلقین کند که وجود آنها پلید و شر است اگر بتوانند از شر وجود خود رهایی پیدا کنند، بهتر است، در مقابل، اومانیزم به آدمی برترین

ارزش را در هستی داد و همه چیز را در پای او به سحده افکند .  
 برای شریعتی مسئله اساسی این بود که چگونه می‌توان مکتب‌را ،  
 دین را امروزه مطرح کرد؟ به نحوی که از توانایی و  
 سرافرازی کافی و وافی برخوردار باشد . سری باشد در میان سرها ،  
 رقیب نیرومندی باشد برای سایر مکاتب ، تحلیلی داشته باشد برای  
 تمام مقولات مهم و پرارزشی که امروزه بشریت بدانها می‌اندیشد و  
 برای آنها تبیینی و پاسخی جستجو می‌کند .

اهل ایمان خفتگان بودند و خام

ظلم و ظلمت سایه گستر بر تمام

زخم صد نامردمی بر جان و تن

برز اغیار و تهی از خویشش

این وصف واقعی است برای عموم اهل ایمان و اهل اسلام تا  
 اوایل قرن بیستم . ظلم و ظلمت سایه گستر بر تمام ، هم تحت ستم  
 ستمگران بودند و هم به لحاظ فکری مبتلا به تاریکی بودند که راه  
 خودشان و محیط خودشان و مسیر خودشان را به خوبی نمی‌دیدند  
 و نمی‌شناختند به همین دلیل بود که شریعتی مهمترین اقدامش در  
 این خلاصه می‌شد که اسلام را به منزله یک مکتب توانا در عصر حاضر  
 مطرح کند .

اما و هزار اما ، برای توانا کردن یک مکتب کارهای بسیار باید  
 کرد . اهل ایمان فقط به توانایی نمی‌اندیشند . به خلوص اندیشه‌های  
 دینی هم می‌اندیشند . این را می‌گویم تا ریشه طعن‌ها یا اتهام‌هایی  
 که بر شریعتی وارد می‌شود به دست داده باشم . و خود داوری نهایی  
 در این باب نمی‌کنم ، اما شمارا دعوت به تأمل در این امر می‌کنم  
 گفتم که ما عاشق دو چیزیم : خلوص و توانایی اندیشه دینی هم  
 می‌خواهیم که مکتب دینی ما حلال مشکلات باشد و این ادعا که برای  
 بشریت در همه ادوار آمده است ، در مقام تحقق به چشم دیده شود  
 و هیچ مکتب دیگری از او نبرد و پیش نیفتد . و هم می‌خواهیم در

عین توانایی، خلوص اندیشه مذهبی را حفظ کنیم. حال کسانی نگران بوده اند که مبادا شیفتگی بیش از حد به ابراز و اثبات توانایی فکر دینی دغدغه خلوص و نابی را کم کند و آدمی دست توسل به هر جایی دراز کند و از هر خونی به تن ناتوان مکتب تزریق کند تا او را توانا و سر حال نگه دارد.

البته عین همین مشکل را در برابر خلوص گرایان داریم و داشته ایم، کم نبوده اند کسانی که از صدر مشروطیت به این طرف (از علماء دین و غیر آنها) چون وسواس خلوص اندیشه دینی را داشته اند از دیدن و شنیدن هر صوت و صورتی برهیز می کرده اند و تصور می کردند که آنها تیرها و غذاهای زهرآگینی هستند که اگر به پیکر مکتب وارد شوند، او را از سلامت خواهند انداخت و به مرگ خواهند کشاند. گفتم حفظ این دو گرایش، بسیار ظریف و حساس است، گاهی آدمی به وسوسه این که مبادا چیزی سمی بخورد و به مرگ افتد آنقدر چیز نمی خورد تا به حال مرگ افتد و گاهی به خاطر این که توانا و فربه و نیرومند باشد از هر جا، هر چه گیرش آمد می خورد تا نیرومند شود ولی در عوض حرامخوار و ناپاک و حتی مسموم خواهد شد. حفظ مرز دقیق بین این دو، هم تغذیه سالم و هم حفظ خلوص شخصیت امری است که هم شناختن آن و هم حسارت انجام آن در خور هر کسی نیست، ما در حال حاضر کسانی را داریم که بیش از حد و به نحو افراطی بر خلوص اندیشه مذهبی (آنها خلوصی مبهم و تعریف نشده و در حقیقت برجمود بر فرم) چندان تأکید می کنند و در این راه چندان افراط می کنند که بدن و پیکر مکتب را به رنجوری و نزاری و لاغری خواهند افکند.

یعنی همان سرنوشت سویی که زهر خواره در پیش ازگانیم می گذارد، اینها از بی غذایی در پیش آن خواهند نهاد یعنی احساس استغنا، ناصواب از افکار حق و صحیح دیگران و حتی فلسفه و علم تجربی را هم بیگانه و خصم شمرتن، و از آنها بهره نجستن مسلم

این است که هر دو جانب مسأله باید مراعات شود. این شبهه در ذهن کسانی بوده است که، مبدا گرایش و تعهد بی‌محابا و بی‌پروا نسبت به توانا کردن بیکر یک مکتب آدمی را وادارد و تا هر نوع تغذیه‌ای را برای آن بیکر مجاز بشمارد و نهایتاً "مکتب را از هویت اصلی خویش بگرداند.

گمان من این است که در جامعه معاصر ما این شبهه در حق مرحوم دکتر شریعتی رفته است. کسانی که به‌اندیشه‌های او مشتاقند و مایلند که در حق او سخن حق بگویند و از افراط و تفریط به دور مانند، حتماً از این جهت در آثار او نظر کنند و این معنا را بشناسند و بشکافند و برای دیگران بگویند. بدون تردید، هیچ‌متفکر دینی در هیچ دوره از ادوار فکری خود، از نوسان بین این دو گرایش که گفتم بر کنار نیست. اصلاً اگر بر کنار باشد (یعنی با خبر باشد)، ما او را متفکر نمی‌شناسیم این مطلبی است که اگر برای کسی مطرح نشد، علامت این است که هنوز از قضایا بی‌خبر است، هنوز مقلد است و محقق نشده است.

شرط‌ورود در وادی تحقیق آن است که شخص از ابتدا این دو مقوله را شناخته باشد. یکی مقوله نابی و دومی مقوله توانایی. در جامعه ما مرحوم مطهری هم به منزله یک متفکر یا روشنفکر دینی مطرح است عالمان دینی دیگر هم داشته‌ایم و داریم. اما همه آنها جریان‌ساز نبوده‌اند، همه آنها رهبری نسل جوان نکرده‌اند، همه آنها نشان نداده‌اند که دغدغه خلوص یا دغدغه توانایی مکتب‌را دارند. همه آنها اصلاً نشان نداده‌اند که آشنایی کافی و واقعی با مکاتب دیگر و اندیشه‌های دیگر دارند. عالمان دینی نقش خود و حرمت خود را دارند و کار خود را می‌کنند و وظیفه خود را می‌گذارند. اما آن دسته‌ای که رهبران و روشنفکران را تشکیل می‌دهد که به منزله چراغهایی بر بلندی هستند تا راه دیگران را روشن کنند، باید از خصوصیتی برخوردار باشند. اولین خصوصیت آنها دردمندی و

دردشناسی است. دومین این است که از مقام تقلید به مقام تحقیق رسیده باشند. این خروج از وادی تقلید به وادی تحقیق اولین مرحله‌اش طلوع و رشد این دغدغه است که از طرفی تعلق خاطر و عشق محض آنها نسبت به تفکر دینی، آنان را از نظر در آراء دیگران و از شناختن و پذیرفتن منصفانه اقوال بیگانگان منع نکند و از طرف دیگر شیفتگی نسبت به اندیشه‌های دیگران آنها را وا ندارد تا غث و سمین آنها را شناسند و همه آن اندیشه‌ها را به منزله اندیشه خودی در پیکر مکتبی که معشوق و محبوب آنهاست تزریق کنند.

مرحوم مطهری از کسانی بود که همین درد و دغدغه را داشت. او هم درد مکتب داشت. برای این بنده کاملاً مشخص است که دغدغه مرحوم مطهری هم همین بود که مکتب اسلام در حال حاضر باید به منزله یک مکتب توانا عرضه شود. چنان باشد که پیروان این مکتب بدانند (آنها نه به علم اجمالی، بلکه به علم تفصیلی) که این مکتبی که به او دل بسته‌اند و از او پیروی می‌کنند، همیشه می‌تواند کار ساز و حلال مشکلات باشد. منتهی مرحوم مطهری به دلیل تعلق خاطر و تربیت ابتدایی که در زمینه‌های فلسفی داشت بیش از هر چیز توانایی فلسفی و کلامی این مکتب را بازگو کرد، و در برابر مرحوم شریعتی در پی نشان دادن توانایی مکتب در حل مشکلات اجتماعی امروز بشر بود این نکته را هم بگویم و این حق هم بگذاریم که پاره‌ای از کارها که بعداً امثال مطهری کردند قطعاً الهام بخش شان مرحوم شریعتی بود.

این امری بود که خود مرحوم مطهری هم بدان اعتراف می‌کرد. توجه‌های اخیری که مرحوم شهید مطهری نسبت به مسأله جامعه و تاریخ و انسان و فطرت و مسائلی از این قبیل می‌کرد، تا حدودی برانگیخته‌نکاتی بود که امثال شریعتی در جامعه ما مطرح کردند و گفتند که مسأله امروز بشریت اینهاست.

در هر حال، هر دو آن بزرگواران بر آن بودند که بشریت



سعادت پیدا نمی‌کند، مگر این که به این دین رو بیاورد. این شرط ایمان مذهبی است. و اگر کسی خلاف این را تصور کند فاعده از حوزه دیانت هم بیرون است. اعتقاد به کمال دین، اعتقاد به سعادت آور بودن دین، یک اعتقاد بنیانی است که هر متدینی باید داشته باشد. ولی آیا این مقدار از ایمان کسی را متفکر دینی می‌کند؟ کسی را روشنفکر مذهبی می‌کند؟ به هیچ وجه! روشنفکر دینی همین مطلب را تفصیلاً "می‌داند نه اجمالاً". کمال دین را در کل جغرافیای معرفت ستری می‌بیند و اثبات می‌کند و می‌فهمد. کمالها و نقصهای دیگر را می‌بیند و آنگاه معنی دقیق کمال دین خود را می‌شناسد و می‌شناساند. دانستن تفصیلی با دانستن اجمالی خیلی فاصله دارد. بیش از فاصله زمین تا آسمان.

شما به یقین بدانید که هر کسی که به‌وادای اندیشه‌های بسیار نیرومندی که از طرف غولهای فکری امروز در جهان مطرح است پا بگذارد دو سرنوشت بیشتر برای او نمی‌توان اندیشید. یکی این که ارتباط و پیوند فکری نخستین و عشق شدیدی که نسبت به مکتب دارد، همیشه راهنما و حافظ او باشد و پس از سفری طولانی در وادیهای روشن و تاریک اندیشه‌های دیگران، دو باره او را به مسیر و منطقه نخستین خود او باز گرداند و دومی این که در آن وادی حاکم شود و در همان جا که رفته بود، بماند تا بمرد. شما اگر می‌بینید که شریعتی پس از آن سفر دراز در آن وادیها که در هرگام او غولی نشسته بود و در هر فرسخ او گرگی کمین کرده است دوباره به این دیار برگشت و رسالت خود را فراموش نکرد و تا آخر عمر از رسالت دینی خود دم زد و نسل جوان این مملکت را آمادگی تمام برای شنیدن پیام رهبر انقلاب بخشید، بدانید که این سبسی نداشت. جز این که شعله‌ای از ایمان و عشق مذهبی در دل او فروزان بود و مگر می‌شود کسی عشق به دین، به مکتب، به رهبر مکتب، به پیامبر و اوصیا و پیشوایان دین نورزد و آنگونه آشناگانه

سخن بگوید به طوری که سردترین و منجمدترین دلها را گرم کند و برانگیزد؟ شما باور نکنید که کسی خود شوخی بکند ولی دیگران سخن او را جدی بگیرند. این امر از محالات است. خداوند جهان را چنین بی حساب خلق نکرده است، که آدمی از سر سردی سخن بگوید اما در دیگران آتش بریزد. این که او در دیگران آتش می‌زد، رقیبهای بود از آتش گرمی که در ضمیر او بود. این آتش گرم چیزی جز آتش عشق و ایمان دینی نبود، که با سرمایه‌های فکری و دردمندی عجب کرده بود و جان اعجاز می‌کرد.

همچنان که گفتم شریعتی نمی‌توانست پس از آگاهی از مکاتب دیگر بر وضع سابق خود باقی بماند. آنچه که برای او پیش از هر چیز مطرح شده بود، این سؤال بود: چرا من به این مکتب ایمان می‌ورزم؟ چرا پشت به مکاتب دیگر می‌کنم؟ چرا راه حلهایی را که این مکتب ارائه می‌دهد برتر از راه حلهای دیگر می‌دانم؟ آدمی اگر نخواهد با جمله سازشکاری و توجیه‌گری بکند، چاره‌ای ندارد، جز این که به این سؤال پاسخ بگوید. و تمام عمر شریعتی در پاسخ به این سؤال گذشت. او این طلب را در خود هرگز خاموش نکرد و تا انتهای عمر یک طالب پرسشگر باقی ماند. به قول مولانا:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی

و گر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

به‌کاهلی تشیی که این عجب‌کاری است

عجب تویی که هوای جنان عجب نکنی

تعجب این است که آدمی کاهلی کند و دنبال پاسخ این سؤال نرود. تعجب این است که تعله این طلب برافروخته شود ولی آدمی آن را خاموش کند.

این جرمی و اتهامی بر امثال شریعتی نیست که آتش سؤال و شک در خرم سکون خلائق افکندند و آنها را به فکر کردن محدد در مکتب خودشان فرا خواندند و از تعدد و انقیاد و تسلیم سستی

بیرون آوردند و به آنها گفتند که بر آنچه تاکنون ایمان آورده‌اید دو باره از سر علم ایمان بیاورید. (یا ایها الذین آمنوا آمنوا...)

ایمان کورهیچ‌گاه سازنده\* هیچ تمدنی نیست و این عشق‌ها و ایمانها اگر با علم و آگاهی توأم نشود دوام و بقای آنها تضمین شده نخواهد بود.

ترک حساسیتها و کشتن آنها و خوانده‌ها و شنیده‌ها را ناخوانده و ناشنیده گرفتن حسنی و هنری و کمالی برای آدمی نیست آدمی هر چه که بالاتر می‌رود کمال بیشتر می‌یابد. نازکتر و ظریفتر و حساستر می‌شود و لذا سخن و اندیشه‌بی که دیگران را بر نمی‌انگیزد برای او جالب و جاذب می‌شود. روشنفکران دینی از چنین حساسیتی برخوردارند و بهمین جهت است که نمی‌توانند به معرفت بی‌اعتنا باشند و یا با خود دروغ بگویند و نفهمیده‌های خود را چون فهمیده بپندارند.

لحظات نادری در زندگی پاره‌ای آدمها پیش می‌آید که بکمرته برده\* قریب از برابر جشمان آنها بر کنار می‌رود، ناکهان صفایی و خلوص و صداقت و صراحتی در ضمیر خود احساس می‌کنند، برای لحظات کوتاهی هم که شده فقط راستها را با خودشان می‌گویند. دروغها را کنار می‌گذارند و آن منها و خودهای کاذبی را که آنها گرفته مسخ کرده کنار می‌گذارند، و آنجاست که به حقیقت، لذت و طعم شیرین صراحت و صداقت و شجاعت را می‌چشند.

شیخ بهائی در یکی از نوشته‌های خود این معنی را گفته است:

گاهی می‌شود که نسیمها و نفحات رحمانی می‌وزد و دل آدمی را خنک می‌کند و برده‌های غلفت را از پیش جشمان انسان به کنار می‌برد و در آن حال آدمی سراپا شفاف و لذت می‌شود، ولی دوباره همان حالات چرکین و آلوده\* پیشین باز می‌گردد و آدمی در زندگی قبلی خود غوطه‌ور می‌شود، و بعد او می‌نویسد:

زبان حال انسان در آن موقع این است:

تیری زدی و رخم دل آسوده شد از آن جان ای طبیب زنده دلان مرهم دگر

بای تیرها به دل متفکران حساس می‌خورد و ضمیر آنان را مجروح می‌کند اما حس این بزرگان این است که این حراحت را همیشه تازه نگه می‌دارند.

سخن در تفصیلی بودن اعداد و شناخت دینی می‌گفتم، می‌گفتم که مرحوم شریعتی به این آگاهی تفصیلی رسیده بود، مرحوم مطهری هم به همین آگاهی تفصیلی رسیده بود، آنچه که جامعه امروز ما احیاناً "احساس می‌کند (من فقط این احساس را بیان می‌کنم و همچنان که گفتم، داوری رای خود شما را می‌گذارم) این است که شاید تا یکد مطهری بر خلوص، بیش از تا یکد شریعتی بر توانایی بوده و شاید تا یکد شریعتی بر توانایی، بیش از تا یکد مطهری بر خلوص بوده است. لیکن آنچه که بنده عرض می‌کنم این است که ما هر دو نای اینهارالازم داریم، از خلوص و از توانایی عبور کنیم که هنوز کار یک متفکر دینی تمام نشده است، و هنوز عقیده‌ها و گردنه‌ها دارد که باید بپیماید، بالاتر از اینها بازسازی مکتب است، اقبال لاهوری از کسانی است که تا یکد بسیار زیادی بر مرحوم شریعتی داشته است همه شما می‌دانید، یکی از شخصیت‌های محبوب دکتر شریعتی، اقبال لاهوری بود. اقبال لاهوری کتابی دارد که به فارسی هم ترجمه شده، بنام احیاء فکر دینی در اسلام، این کتاب که از کتابهای خیلی خواندنی است و من سهمیه شما توصیه می‌کنم آن را بخوانید، نام اصلی او به انگلیسی این است.

### Reconstruction of Religious in Islam

#### بازسازی تفکر دینی در اسلام

در مورد این بازسازی می‌خواهم قدری برای شما سخن بگویم؛ چون در این صحنه است که شما کار امثال شریعتی و هر روشنفکر دینی را بهتر بتوانید بشناسید. برویم سراغ خود اقبال، اقبال که سخن از بازسازی تفکر دینی می‌گفت منظورش چه بود؟ مگر تفکر دینی

چيست که محتاج بازسازی است؟ ما که می‌خواهیم آن را از نو بسازیم چه می‌خواهیم بکنیم؟ مفهوم بازسازی و نو سازی اگر در اندیشه‌های بشری روایا معنی‌دار باشد در اندیشه‌های الهی و مکاتب دینی چگونه است؟!

شریعتی درست کارش همین بازسازی اندیشه دینی بود. من در این هیچ شکی ندارم، و این را هم از امثال اقبال لاهوری گرفته بود، و حالا خوب است ببینیم که ماجرا از چه قرار است.

احیاء فکر دینی در میان مسلمین سابقه دارد و از اقبال لاهوری البته آغاز نشده است، شما همه بخوبی میدانید که نامبردارترین کتاب ابو حامد محمد غزالی کتابی است، بنام احیاء علوم الدین همان کتابی که بعداً "بدست یک متفکر و فقیه و محدث شیعی به نام ملا محسن فیض کاشانی بازنویسی شد، به نام المحجّه البیضاء فی احیاء الاحیاء هشتماد درصد محجّه البیضاء همان احیاء العلوم غزالی است بعلاوه بیست درصدی که خود ایشان کم و زیاد کرده، بعضی ابواب را یا بعضی روایات و اقوال را، این کتاب احیاء العلوم که نه صد سال، از تالیفش می‌گذرد از کتابهای بسیار موثر در حوزه فرهنگ اسلامی بوده و از کتابهای بسیار خواندنی است، خصوصاً محجّه البیضاء که به اقوال و روایات شیعی هم مزین شده است، و بهره او چندین برابر شده است.

کتاب احیاء علوم دینی را که باز می‌کنید در همان ابتدا و در مقدمه، غزالی به شما می‌گوید که این کتاب را برای چه نوشته‌است، غزالی در دوره رونق و شکوفایی فرهنگ اسلامی می‌زیست، نه صد سال از غزالی فاصله گرفته‌ایم و به گذشته فرهنگی خودمان نظر می‌کنیم، این قضاوت را بهتر از غزالی هم می‌توانیم بکنیم، چون او در عصر خود بود، و عصرهای بعد از خودش را که نمی‌دید و مقایسه عصر خود با آنها برای او میسر نبود، ولی ما که الان نه قرن دیگر را هم دیده‌ایم که هر فرهنگ و تمدن اسلامی چه رفته

است، الان بهتر می‌توانیم قضاوت کنیم که دورانی که غزالی و امثال او در او می‌زیستند من حیث‌المجموع چگونه دورانی بوده است، آن دوره قطعا " یکی از بهترین ادوار تمدن اسلامی بوده است.

قرن چهارم و پنجم به اتفاق عموم مورخین چنین قرونی است، ما بعد از آن دیگر این قدر رونق و شکوفایی آنهمه دانشمندان، چه در علوم تجربی، چه در علوم دینی به آن وسعت و به آن کمیت نداشته‌ایم.

مع الوصف امثال غزالی معتقد بودند که علوم دینی در آن زمان در اقول است و بلکه در حال احتضار است کسی باید اینها را احیا بکند، او البته دید که ظواهر شریعت زنده است، اما آنچه که حقیقت شریعت بود و پیامبران برای او آمده بودند رو به احتضار بود. خوب می‌دید که مساجد بر می‌شود، نمازهای تراویح ماه رمضان برقرار هست، محتسب وجود دارد، شرابخوارها را می‌گیرند، خلیفه عباسی به سمت خلیفه پیامبر خلافت می‌کند، پادشاهان دیگر همه خود را در حوزه خلافت او قرار می‌دهند، در خطبه‌های نماز جمعه، اسم او را می‌برند، آن همه فقیه، آن همه مدارس فقهی، آن همه کتابها، آن همه بخشهای دینی، اما او می‌گفت که در زیر این ظواهر، بواطن له شده‌اند و از بن رفته‌اند، و حقیقت شریعت آنچه که او را فقه باطنی می‌نامید بطور کلی مفعول مانده است بر آدمیان چنین وانمود کرده‌اند که دیانت آمده‌است تا عده‌ای قاضی بشوند و عده‌ای واعظ بشوند و عده‌ای مفتی و فتوی بدهند. حلال و حرام را بگویند، یا فصل خصومات کنند، یک عده هم این میان ریاکارانه افتاده‌اند تا اینجا کارشان دوشیدن خلائق و حالی کردن حیب آسهاست بقیه هم قانعند که دین برقرار است چه کم داریم؟!

ایشان گفت: خیر، باید از نو دیانت تعریف شود، آنچه که حقیقت علوم دینی است باید بازآموزی شود و علوم دین احیا شود. خصوصا " در کتاب اول احیاء العلوم چند اصطلاح دینی است که غزالی

بر تبیین عقلی آنها خیلی تا "کبید ورزیده است" (عین آنها را مرحوم فیض کاشانی هم آورده است) اصطلاحات "توحید" و "فقه" و "ذکر" از آن حمله است، غزالی نوشته است که تمام اینها معنی‌هایش برگشته است. و در ابتدا نزد مسلمانان صدر اول و نزد خود پیغمبر اسلام این "تعبیرات" این معانی را که اینک دارد، نداشته است. او می‌گوید تفقه در دین یعنی رفتن و تمام جواب و روایا و اصلاع و ابعاد دین را شناختن، نه فقط احکام و فروع نه فقط فتوی و علم حلال و حرام،

تفقه یعنی اسلام‌شناسی به معنی وسیع آن، که علم به احکام هم جزء کوچکی از آن است نه همه آن، و قس علیهذا. حال شما نباید تا برسید به فیض کاشانی در قرن یازدهم هجری، همچنان که گفتم: فیض کتاب "احیاء العلوم" را تماما بازنویسی کرد، به قول خودش آن را احیاء یا تهذیب کرد.

مقدمه‌ای را که غزالی بر این کتاب نهاده است، فیض تماما حفظ کرده است و بعد هم نوشته، "من هم عینا" به همین دلایل خواستم کتاب احیاء العلوم غزالی را احیاء بکنم"، یعنی همان بیماری را که در قرن پنجم، غزالی، جامعه مسلمین را مبتلا به آنها می‌دید، من هم که در قرن یازدهم و در حوزه فرهنگ شیعی نشسته‌ام، عینا همان بیماریها را می‌بینم و لازم می‌دانم که دوباره علوم دین را احیاء کنم آن هم با آن مایه از اشتراک که همچنان که گفتم ۸۰ درصد این کتاب، کتاب اصلی غزالی تماما یکی است پس ما نهضت احیاء در میان خودمان داشته‌ایم، این احیاءها چه بوده است؟ احیایی که امثال غزالی و فیض کاشانی به او می‌پرداختند عمده نوعی توجه به جواب مفعول بود، معنی پاره‌هایی از یک مکتب مورد توجه اکید و افراطی قرار می‌گرفت و پاره‌هایی دیگر کاملاً "مسکوت و متروک می‌ماند و این روی هم‌رفته تصویر ناهمواری از کل آن مکتب به دست می‌داد.

درست مثل کاریکاتوری که بینی کسی را خیلی بزرگ کند یا اندازه پای او، و پای او را کوچک بکند، باندازه بینی او چنین موجودی خیلی سهمگن و ناموزون از آب در می‌آید.

غزالی و فیض دردشان این کاریکاتوری شدن مکتب بود، یعنی احساس می‌کردند جوانی از آن رشد سرطانی ناموزون یافته است و جوانب دیگر این قدر غذا نخورده که در حال زوال است.

اینان سعی کردند که سهم آنها را هم بدهند حق آنها را هم ادا نکنند تا این بیکر، موزونیت نخستین خود را بدست بیاورد.

ما در حدود قرن سیزدهم هجری در حوزه فرهنگ اهل‌تسن

هم نهضت‌های احیاء داشته‌ایم، محمد عبده که از شاگردان مرحوم

سید جمال‌اندآبادی است، ازین محییان است. عبده کسی است که

بشار هر چیز نقل صعوتی که مکتب اسلام پیدا کرده او رامی‌آزارد.

یعنی او تصورش این بود که چیزهای بیگانه و بی‌وجه وارد فکر اسلامی

شده که از آن او نیست و نه همین دلیل کسی که می‌خواهد رو به

این مکتب بیاورد، خودش را با آراء ناپذیرفتنی و تحمل ناکردنی

بسیار روبرو می‌سند و می‌رعد.

نهضت "سلفیه" همین بود، بازگشت به اسلام نخستین و ساده

کردن ورق از نقوش پراکنده. می‌گفتند که شریعت "سهله سحنای" که

پیامبر آورده است، هیچ شباهتی با آن چیزی که ما امروز به نام

اسلام داریم ندارد. آنها را باید بپیراییم. احیاء امثال عبده، احیاء

پیرایشی بود، احیاء امثال غزالی و فیض احیاء آرایشی بود، یعنی

چیزهایی را که دیگران مفعول نهاده بودند، اینها دو باره می‌آوردند

و می‌آراستند، و می‌گفتند که اینها هم باندازه، بقیه حق دارند که

به آنها توجه شود (بخصوص مسائل اخلاقی و تهذیب باطن و علم

معامله و مکاشفه و اسرار عبادات...) ولی شما وقتی که به اقبال

لاهوری می‌رسید (که البته خوب به غزالی و مولوی توجه داشته) می‌بینید

که او دم از مفهوم دیگری می‌زند، که آن مفهوم همچنان که گفتم



عبارت است از مفهوم "بازسازی" می‌گوید: ما باید تفکر دینی را بازسازی کنیم، این همان چیزی است که محصول مستقیم آگاهی از مکاتب بیرونی است که من در ابتدای سخنم به آن اشاره کردم. اصولاً، از بیرون نگاه کردن، چیزهایی را در آدمی القاء می‌کند از درون نظر کردن چیزهای دیگر را، فرض کنید که شما از اول تا آخر عمرتان در یک ساختمان زندگی کنید، و اصلاً "بیرون از آن نروید، از درون این ساختمان، البته شما اطلاعات زیادی بدست می‌آورید، تمام اطاقها و راهروها را می‌شناسید حتی ممکن است دانه دانه آجرهای آن جا را، چراغها، سقفها، کفها، ارتفاعات، ابعاد را واریسی کنید و بشمارید ولی با ایتهمه یک چیز را شما به خوبی نمی‌دانید و آن عبارت است از هندسهٔ این بنا و هیأت و موقعیت آن در میان سایر بناها.

اطلاعات شما تماماً از درون است اگر یک دفعه شما اجازه می‌دادند و می‌رفتید بالای پشت بام می‌ایستادید و آنگاه هم آن منزلی که تا آن موقع در آن زندگی می‌کردید می‌دیدید و هم منازل و خیابانهای اطراف را، حتی از آن شهر بیرون می‌رفتید، شهرهای دیگر، و روستاهای دیگر را می‌دیدید، قطعاً اطلاعات تازه‌ای نسبت به همان منزل و مسکنی که در او می‌زیستید پیدا می‌کردید. منتها این اطلاع از بیرون بود نه از درون و البته به هیچ وجه منافعی با آن نیست بلکه مکمل او هم هست، از بیرون نگاه کردن اصولاً اندیشه‌های تازه‌ای برای آدمی پیش می‌آورد.

یکی از آن اندیشه‌های تازه که پیش می‌آورد عبارت است از همین فکر بازسازی یعنی شما به این فکر می‌افتید که خوب، با همین مصالح ممکن است ساختمانی دیگر ساخت، این فقط وقتی است که شما ببینید که با همین مصالح ده جور ساختمان دیگر ساخته‌اند. ببینید وقتی که فقط با یک شعر، یا اشعار یک شاعر در این دنیا آشنا هستید، چقدر شعر می‌شناسید؟ و حال بروید شعر دیگران

را بخوانید، تا ببینید همان شعرهای قبلی را هم طوری دیگر می‌بینید. این فقط به دلیل این است که شما می‌بینید شاعران دیگر با همین مصالح شعرهای دیگر گفته‌اند، مصالح همه<sup>۱</sup> بالاخره همین زبان فارسی است، خواجوی کرمانی هم به همین زبان گفته، حافظ هم به همین زبان گفته، سعدی هم همین طور، فردوسی هم همین طور، وحشی بافقی هم همین طور.

اینها، لغت تازه‌ای اختراع نکرده‌اند، وزن شعر تازه هم اختراع نکرده‌اند، اوزان همان است، محور همان است، کلمات همان است، اما شعرها زمین تا آسمان فرق می‌کند، این آن چیزی است که ما به آن می‌گوییم، "فهم هندسه بنا" و در عالم معرفت، نام هندسه معرفت می‌گیرد. این فی الواقع یکی از مصادیق آن حکم کلی است که: تعرف الاشياء با ضدادها (بل باعبارها).

به این نکته خوب توجه کنید، آدمی تا درون یک مجموعه هست هندسه<sup>۲</sup> آن مجموعه را نمی‌بیند، کسانی که روی پشت بام ایستاده‌اند هندسه آن را در قیاس با سایر بناها در می‌یابند آنها می‌بینند دشمن دارد می‌آید یا مهمان دارد می‌آید می‌گویند دارند می‌آیند. از حالا باید فکر دشمن را بکنیم، جا برای مهمان درست بکنیم، کسی که اصلاً روی پشت بام نرفته کاری به این کارها ندارد، ولی ما یک عده دیده‌بان لازم داریم.

حلقه کوران به چه کار اندرید دیده‌بان را در میانه آورید ما دیده‌بان لازم داریم، دیده‌بانی و پاسداری از شریعت - دقیقاً<sup>۳</sup> یک معنایش همین است: پاسداری از شریعت، فقط پاسداری از درون نیست، پاسداری از بیرون هم هست.

مساله<sup>۴</sup> امثال غزالی و فیض، مساله<sup>۵</sup> هندسه<sup>۶</sup> معرفتی نبود، آنها از درون به تعمیر این بنا می‌پرداختند و آن هم البته تعمیر مقدسی است، باید هم بشود، اینها می‌دیدند بعضی اطافها در این خانه قفل شده‌اند، هیچ کس سراج آنها نمی‌رود، گفتند اینها هم

جزو این خانه است، به این جا هم برسید از این فضا هم استفاده نکنید، چرا این جا را متروک نهدید، قفلها را برداشتید و دیگران به درون آنها دعوت کردند، ولی ما در عصر حاضر از حدود یک قرن و نیم پیش به این طرف، اصلاً "با مساله" های تازه ای روبرو هستیم بحث مجموع این بناست، کسانی که پشت‌پام ایستاده‌اند خبر می‌دهند که هندسه، این بنا در معرض تهدید است یا حائک است. برای مقابله با دشمنان یا میهمانان آماده شوید یعنی برای مشکلات فکری تازه و مکاتب تازه فکری بکنید، این را مایمی‌گوییم بازسازی که کا بسیار مهم حساسی است و شرط متفکر دینی در عصر حاضر این است که واقعا "تیار به این مساله" را احساس کرده باشد دکتر شریعتی نهایت احترام را برای اقبال می‌نهاد - و من تردید ندارم که احترام او احترام عاطفی نبود.

از فکر او لذت می‌برد و بدان متنع بود و عمده‌ترین جنبه فکری اقبال علاوه بر جنبه عرفانی آن و ارادات بسیار زیاد او نسبت به مولوی و معارف معنوی بطور اعم عبارت بود از هوشیاری و بیداری و چشم باز او نسبت به مسائل جهان جدید و دغدغه بازسازی اندیشه دینی.

این بازسازی اندیشه دینی چیزی بود که شریعتی برگرفت. من همین جا در بیرانتز نکته‌های را مایلم ذکر کنم تا بعد دساله کلام را بگیرم، و آن این است که شما ببینید در عالم افکار قضا چه جوری است، من این را برای دوستانی می‌گویم که در این محضر حضور دارند و انشاء... در آینده عزم دستگیری از خلق و هدایت مردم را دارند و رسالتی فکری برای خود احساس می‌کنند. که مبادا در مقام دستگیریها و راهنماییهای فکری یا "س" به دل آنها بیفتند و از نتیجه بخشی کار خود نومید شوند عالم افکار عالم عجبی است، انعکاسهایی که ارواح در یکدیگر دارند، گاهی خیلی نامرئی می‌ماند، ولی شما مطمئن باشید که فکر تا "تیر خودش را به جا می‌گذارد یعنی

همیشه انتظار نداشته باشد چیزی که گفتید فی المجلس با در دوران عمر خودتان اثر و اثرش را ببینید، اصلاً " این حوری فکر نکنید سخن کار خودش را خواهد کرد، بذری است که زمین خودش را پیدا می‌کند، و در آن جا بارور خواهد شد ولو آن که شما نبیند که بذر کجا افتاده و کجا میوه دارد؟ این را مطمئن باشید، مولوی کسی بود در قرن هفتم، حرفهای خودش را می‌رد ولی نمی‌دانست که شش قرن بعد اقبال نامی می‌آید و آینه‌ای می‌شود در برابر وی و اندیشه‌های او را برای قرن سیزدهم و چهاردهم باز می‌گوید یعنی تحریر و تجدید می‌کند و به زبان آن نسل برای آنها می‌گوید، او چه می‌دانست که این طور می‌شود ولی به قول خود مولوی که می‌گفت،

هین بگو که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد  
گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالکان یاری بود

ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد، شما این حوری را می‌کنید، نمی‌دانید آبی را که درین حوری روان می‌کنید بعدها چه سرزمینهایی را طراوت خواهد بخشید، چه گلستانها خواهد آفرید و شما هم مسئول تاریخ نیستید و نمی‌توانید، ده قرن آینده را گمان برنید.

شما الان کارتان حوی کردن و روان کردن آب و برداشتن سنگ از پیش چشمه و دیگر بقیه‌اش به دست شما نیست اقبالی آمد و آینه مولوی شد، همان مولوی که خودش می‌گفت من آینه علی علیه السلام هستم:

از تویر من نافت چون داری نهان      می‌فشانی نور چون مه بی زبان  
باتو واگو آنچه عقلت یافته است      یا بگویم آنچه هر من یافته است  
ماه بی گفتن چون باشد ره‌نما      چون بگوید شد ضیا اندر ضیا  
به امیرالمؤمنین خطاب می‌کند من آینه‌ام در برابر تو، یا خودت بگو، یا من آینه‌ام، انعکاساتی را که از تو دریافت‌ام خواهم گفت:

از تو بر من تافت چون داری نهان

می‌فشانی نور چون مه بی‌زبان

خورشید علی در آینهٔ مولوی تابید، مولوی در اقبال تابید، اقبال در "شریعتی" تابید. شریعتی حسنه‌ای از حسنات اقبال لاهوری بود در سرزمین ما، پیام اقبال لاهوری در سرزمین خود او آن طور دریافت نشد که در سرزمین ما دریافت گشت.

اقبال در سرزمین خودش مزار مجلل و آراسته‌ای دارد، به زیارت او هم می‌روند، اما آن جایکه بذخ سخن او شکوفا تر شد و قدر پیام او را بهتر دانستند و گوشه‌های شنوای بیشتری برای بانک مبارک او پیدا شد سر زمین ایران اسلامی بود، آن هم به دستاری شاگرد بزرگواری مثل: دکتر شریعتی، که شاگرد مستقیم او نبود، اما مخاطب راستین او بود. سیاست ما برای اقبال لاهوری که او هم از مهندسان اندیشهٔ اسلامی نوین است و برای شریعتی که از شاگردان و از تربیت شدگان اوست، برگردیم به سخن خویش آیا بازسازی یک امر و خاتمه یابنده است؟ بهیچوجه این طور نیست، یعنی وقتی بازسازی آغاز شد یک کار بی‌پایان آغاز شده است، بازسازی کنندگان فقط به ما می‌گویند که بازسازی یک ضرورت است و غفلت بر نمی‌دارد و نزاع فقه سنتی و بویا هم جز از طریق بازسازی حل نمی‌شود.

این بازسازی چیزی است بیش از استنباط احکام، محصول معرفت به هندسهٔ مکتب و روابط اجزاء درونی آن، و تحول تاریخی آن و نسبت آن با سایر مکاتب و معارف است. دادن تعریف تازه‌یی است از مکتب در میان جغرافیای سایر مکاتب، فهم مکتب است و نهادن آن است در میان همه معرفت‌های دیگر، آدمی با داشتن معلومات تازه و سوالات تازه و انتظارات تازه. امور کهن را شکل تازه می‌فهمد و همین فهم تازه است که اساس بازسازی است. مسلماً فهم یک فیلسوف و آشنا به حکمت متعالیه با فهم یک عامی، از نهج البلاغه فرق دارد. اولی به چشمی مجهز است که دومی نیست. چشم اولی،

همان معلومات اوست. و چنین است که می‌گوئیم آدمی مجموعه شریعت را می‌تواند همواره با چشم‌های تازه بنگرد و فهمهای تازه از آن بیابد. و این فهمها را نهایتاً نیستهرچه آشنایی به مکاتب و معارف دیگر بیشتر باشد، برخورداری آدمی از فهمهای تازه‌بیشتر تا جایی که درک او از درک ساده و عرفی چندان فاصله می‌گیرد که گاهی هم‌زمانی با ناپختگان دشوار می‌گردد. گرچه توصیف حسن واحد می‌کنند و عندلیبان نشسته بر شاخسار واحدند.

عبارت‌ها شئی و حسنگ واحد - و کل الی ذاک الجمال نشیر بازسازی جز بازمه‌می چیز دیگری نیست حالا از این جا به سراغ نکته بعدی می‌رویم که از نکات مهمی است که ما لیم ذکرکنم. من برای شما گفتم که ما این بزرگان را از روی اعمال اختیاریشان می‌شناسیم و ارج می‌گذاریم. این یک معیار را دادم. حالاً می‌خواهم معیار دومی عرضه بکنم.

معیار دوم برای شناختن و ارج و قدر و موقعیت یک متفکر عبارت است از سئوالهایی که وی در جامعه بخش و القاء می‌کند. ما عادت بدی کرده‌ایم و این عادت را باید تغییر بدهیم که آن عادت این است که ما متفکران را از روی جوابهاییکه به سؤاله‌ها می‌دهند می‌سنجیم در حالی که درست به عکس، متفکران را از روی سؤاله‌لانی که مطرح می‌کنند باید بسنجیم.

جوابها حکایت دیگری دارند. نه اینکه مهم نباشد ولی مهمتر از پاسخ، طرح سؤوال است. الان خیلی از کسانی که در جامعه ما به امثال مرحوم دکتر شریعتی انتقاد می‌کنند به پاسخهایی که به سؤالات داده انتقاد می‌کنند و هیچ وقت نمی‌اندیشند که اگر سؤالی نبود، پاسخی هم نبود.

مهم این است که کسی توجه ما را معطوف کرده باشد به اینکه اگر می‌خواهی نیروی خودت را مصرف کنی در این جا مصرف کن نه در جای دیگر. چرا به این نمی‌اندیشیم؟

می‌خواهی بیل بزنی؟ چرا می‌روی در میان می‌زنی؟! این جا باغچه است، مورد احتیاج هم هست این جا را بزنی. اگر نیروی فکری خود را صرف سوالات بیپایه و بی‌حاصل بکنیم و هر چند به جوابهای درست هم برسیم، چه سودی دارد؟ سؤال اگر سؤال خوبی بود کار سودمند است ولو شما خودتان جواب باطل به آن بدهید. چرا؟

برای این که شما قافله را روان کرده‌اید، برای این که حرکت را ایجاد کردید و آتش را افروخته‌اید لازم نیست همه جوانب بدست شما سامان بگیرد. بخشهای دیگرش را دیگران عهده‌دار می‌شوند. عمده این است که محور داده شده باشد و متفکران حول این محور اندیشه کنند، چه بسیار از سوالات نیکو که در جامعه ما توسط امثال شریعتی روان شد و جا دارد که همه ما در باره آنها فکر کنیم. شما نگاه نکنید، مرحوم دکتر شریعتی، چیزی را بنام تاریخ و فلسفه تاریخ در جامعه دینی ما مطرح کرد، این آرا موری بود که نزد علما دین ما مفعول بود، ایشان آمد و گفت:

ما چه تبیین و تحلیلی از تاریخ بشریت می‌کنیم (البته پاسخی هم خودش فراهم کرده که خالی از خلل نیست) بعد از ایشان مرحوم شهید مطهری مساله را گرفت، یعنی متوجه شد که بله، سؤال جدی است و برای این که مکتب کامل باشد، در این باب باید حرفش را زده باشد، پس شروع کنیم به استخراج ولی پاسخها نه پاسخ شریعتی و نه پاسخ مطهری هیچ کدام آخرین پاسخ نیست. و کار باید همچنان ادامه یابد. از مهمترین سوالاتی که امثال شریعتی مطرح کردند سؤال از امکان بازسازی اندیشه دینی بود، این سؤالی است که شاید به صراحت در آثار شریعتی نیامده باشد. اما لب کار و هنر او همین است.

یکجا بحث از پروتستانتسیم مذهبی کرده است، یکجا بحث از

نقش روشنفکر دینی کرده، بحث از اجتهاد در دین کرده است، بحث از هندسه اندیشه دینی کرده است بحث از هابیل و قابیل کرده است، فلسفه دینی برای تاریخ داده است، اینها همه دردل بازسازی جای می‌گیرد، حالا می‌رسیم به این که عشق به توانا کردن و عشق به بازسازی، هر دو تا این استعداد را دارند که آدمی را به اتهام خاصی متهم کنند، (که شریعتی هم بدان متهم است) من فقط دلایل معرفتی بروز این اتهامات را دارم می‌گویم، به‌بدنیتها و غرض ورزی‌ها (که قطعا" در کار بوده است) کاری ندارم.

شما شاید شنیده باشید در فلسفه علم مکتبی هست، بنام مکتب اینسترومنتالیسم Instrumentalism یعنی این که پاره‌ای از فیلسوفان علم معتقدند که تئوریهای علمی چیزی نیستند جز وسیله‌های مفیدی برای محاسبه و برای عمل واقع نما نیستند، این مکتب در برابر رئالیسم (Realism) مطرح شده است.

رئالیسم علمی مکتبی است که معتقد است تئوریهای علمی توصیف واقعیت می‌کنند، اگر می‌گویند اتمی هست، الکترونی هست و غیره، منظورشان این است که واقعا" اتمی هست، الکترونی هست ولی در برابر اینسترومنتالیستها معتقدند که اتم، الکترون و چیزهایی از این قبیل به تعبیر خودشان افسانه‌های مفیدند، افسانه‌اند، اما مفیدند، به درد علم می‌خورند، اما نه به منزله تسمین واقعیت، درست شبهه قصه‌ای که شما برای بچه‌تان می‌گویید که خوابش برود این قصه می‌خواهد راست باشد، می‌خواهد دروغ باشد، وسیله‌ای است که بچه به خواب برود، شما دریند این نیستید که قصه راست باشد، اگر دیدید خوابش نمی‌برد، قصه‌تان را عوض می‌کنید.

قصه دیگر می‌گویید که خوابش برود، همین مقدار برای شما اهمیت دارد، این می‌شود مکتب اینسترومنتالیسم برخی از فیزیکدانان جدید، جدا" معتقدند که تئوریهای علمی، مخصوصا" تئوریهای مربوط به فیزیک اتم و ذرات ریز درون اتم ابزارند، برای محاسبه



و نه به منزله، توصیفاتی از واقع. عده‌ای معتقدند که در عالم دین هم ماجیزی بنام اینسترومنتالیسم داریم، یعنی کسانی اندیشه‌های دینی را برگزیند، بمنزله، ابزارهایی برای تصرف در جامعه و برای پیشبردن کار خودشان و بمنزله، مرکب‌هایی برای راندن و توفیق در عمل یافتن، همین وس، هیچ توجیهی به حق و باطل مکتب‌دینی ندارند دین به آن مقدار برای آنها مهم است که در عمل توفیق آنها را تضمین کند اینان به دین بمنزله مجموعه‌ای از عقاید حق نگاه نمی‌کنند، بمنزله، مجموعه‌ای عقاید مؤثر نظر می‌کنند. شما اگر در عرصه، تفکر دینی به آن دو کار که ذکر شد بپردازید یکی این که دغدغه شما Reconstruction باشد یعنی این بازسازی اندیشه، دینی و دیگری این که دغدغه، شما توانا کردن مکتب‌باند این هر دو این شبهه را ممکن است ایجاد کنند که شما در پی مفید و مؤثر کردن ابزار دین هستید و سواش حق و باطل را ندارید، بنا بر این در دین اینسترومنتالیستید، همانطوری که یک عده در علم اینسترومنتالیستند، به تعبیر دیگر شما آراء دین را به صورت ثئوریا می‌نگرید، ثئوری هم که می‌دانید شانش چیست؟ ثئوری یعنی فرضیه، فرضیه یعنی ناپایدار، یعنی روزی که عمرش سرآمد رهائش می‌کنیم، می‌رویم سراغ ثئوری دیگری. چیزی قطعی نیست که به او پایندی کنیم و از حقانیتش دفاع کنیم.

دکتر شریعتی در جامعه ما مضمون به چنین اتهامی است، چرا مضمون است؟ دلیلش را برایتان گفتم، حالا می‌خواهم تحلیل بکنم که آیا ما حق داریم چنین اتهامی را بپذیریم یا نه؟ تکرار می‌کنم من دارم در بهترین فرض مساله را مطرح می‌کنم، نمی‌گویم که کسانی عالما، "عابدا" چنین وسطه‌ای به او رسانده‌اند سخن از بدخواهان و بداندیشان نمی‌گویم، آنها اصلا "محل بحث" نیستند بلکه کسانی بوده‌اند که به نقوی نه پروا هیچ نداشته‌اند در عالم دشمنی از هر وسیله‌ای که می‌توانستند استفاده می‌کردند که آن

بزرگوار را بگویند. چیزهایی که امروز دیگر بحمدالله فاش شده و رسوا شده است و نیازی به ذکر آنها نیست.

خوب، آیا به صرف این که کسی دست به بازاری اندیشه برده و درد توانا کردن مذهب را داشته است، می شود جنس اتهام را در باره او پذیرفت؟ البته نه! ولی خوب آنهایی هم که دهشتان دچار جنس شههای شده، خواستار حواب تفصیلی اند. ببینید یکی از مهمترین دلایل آن طعن و تهمت این است که مکتبی که دینی است به خواب رفته و اثری و معجزه‌ای از او دیده نمی شده. ناگهان شما می بینید دارد معجزه می کند، ممکن است حتی خود پیروان آن مکتب بگویند، این چیزی بود که ما تا حالا داشتیم، چطور این تاثرات را نداشت؟ از امروز چرا این اثر را پیدا کرده است؟ پس معلوم است که مال خودش نیست، دیگری اینها را در او تزریق کرده است.

به نظر من این یک امر بسیار بدیهی است که از خودبیرسم یکی از مهمترین دغدغه‌های شریعتی مگر این نبود؟ مگر نمی گفت خون امام حسین (ع) را تبدیل به تریاک کرده اند؟ این خونی که باید در برانگیختن مردم مؤثر باشد، بیشترین اثر را در تحذیر و در ساکت کردن مردم دارد. خون حسن چند قرن است که مردم را دعوت به نشستن می کند در حالی که این خون مردم را باید دعوت به قیام می کرد. چرا این طور شده؟ آنگاه شریعتی همین خون حسین را تبدیل کرد به شمشیر، می گفت مکتبی که ابودردارد، چرا پیروانش این قدر ستمگشند و در برابر ستم بر نمی خیزند؟ این همه سلاح هست و کسی بر دوش نمی گیرد؟ وی اسم کار خودش را می گذاشت "استخراج و تصفیه منابع فرهنگی" \* این عین تعیری بود

\* عنوان سخنرانی دکتر شریعتی که در دانشکده نفت آبادان

ایراد گردید.

که شریعتی به کاربرد می‌گفت ما چه احتیاجی به بیرون داریم؟ تمام عناصر فرهنگی را داخل مکتب خودمان داریم، فقط باید استخراج کرد، باید تصفیه کرد، یکی استخراج، یعنی این که بدانیم هست و بیرون کشیدنی است، دوم این که از پیرایه‌هایی که بر او بسته‌اند، خالصش کنیم چون، خالصش را وقتی در میان آورده‌اند تا اثر خواهد داشت، حال آیا شما تصور نمی‌کنید که وقتی کسی با کمال مکتب‌شناسی و هنرمندی این کار را انجام می‌دهد، برای کسان دیگری شبهه ابزار انگاری را القا کند؟ می‌گویید این خون که تا حالا بود، پس چرا اینقدر اثر نداشت؟ این ابودر که تا حالا بود، چرا اسمش را نمی‌بردیم؟ چرا این قدر انگیزش در کسی ایجاد نمی‌کرد؟ خصوصا "روشنفکران غیر متعهد و غیراسلامی این وطن را به شریعتی می‌زدند و او را بمنزله کسی می‌گیرستند که می‌خواهد مرده‌ایی را تزئین کند و به نام زنده بفروشد. آنان، شریعتی را آرایشگر صورت شریعت (برعم خودشان) می‌شمردند و به همین سبب وی را از جرگه روشنفکری (که به نظر آنان لازمه‌اش بی‌دینی بود) بیرون می‌دانستند. ولی این تبدیل کردن قوت یک متفکر است نه ضعف او. این دعوت است به دیدن چهره‌های کهن در همان نور کهن. هنر نوآوری چنین وسوسه‌ای را در دل برمی‌انگیزد اما عالمانه و حکیمانه با این وسوسه باید روبرو شد، بلی همین‌طور است، یک آدم خلاق وقتی که به میدان آمد همان ابزارهای کهن، آثار نواز او می‌گیرد

کاهلی گرجاک گیرد زر شود ناقص‌ار زر برد خاکستر شود  
خاک را به دست آدم هنرمند دهید، طلا می‌کند برای شما، چه جای این که خود طلا را به دستش بدهید طلای غبار گرفته و مفتوش را خالصش می‌کند، و نشان شما می‌دهد. چرا باید تصور کرد که وی به تزویر دارد امر مطلا را طلا به ما نشان می‌دهد؟ چرا نباید تصور کرد که طلای ناب نخستین را که زیر غبارها مدفون بود و ما

می‌شاختمش، وی طلاشناسانه و زیرکانه در اختیار مانده است، آن طعن و تهمت و اینسترومنتالیسم (یا ابزار انگاری) فقط معلول ضعف بیش کسانی است که نتوانستند طلای ناب را در آن صورت ناب و خالص ببینند و بشناسند و نشستند تا دیگران این صفتی کردن را انجام دادند، اما در برابر این صفتی کردن به جای این که سپاسگزار باشند فقط عیب‌جو بودند.

خداوند می‌گوید و "تجعلون ارزقکم انکم تکذبون" این تعبیری است که قرآن در برابر مکذبین قرآن دارد، می‌گوید شما بهره‌تان را از قرآن فقط تکذیب قرآن قرار داده‌اید، هر کس بهره‌ای می‌برد از قرآن، یکی هم تنها حطش و نصیث این است که بشیند و بگوید اینها دروغ است، این هم یک جور حظ است. ولی این در واقع بی‌حظی و بی‌سپهرگی است در برابر پاره‌ای از نوآوری‌هایی که این بزرگان در فرهنگ ما کرده‌اند، عده‌ای تنها حطشان این بود که بشینند و در آنها طعن بزنند، عیب بجویند زیرکی آن بزرگان را نشناسند. استخراج و تصفیه‌ای را که کار مهندسانه و هنرمندانه‌ای است خوبی در نیابند و گمان کنند که استفاده ناصوابی از آن مخازن شده است. در حالی که اصل سخن این بزرگان این بود که این مخزن‌های سرمایه‌هایی است که بسیار بیش از اینها از آنها می‌توان بهره جست.

بسی موقعیتی که شریعتی اجمالا "در میان ما دارد چنین موقعیتی است آدمی دردشناس بود، دلیر بود هنرمند در بیان درد بود. دغدغه\* خلوص و دغدغه\* توانایی داشت. عزم بر مهندسی و بازاری اندیشه دینی داشت. الهام پذیرفته از اقبال لاهوری بود و موقعیت زمان خودش را هم درک می‌کرد و درست به همین دلایل پاره‌ای از تهمت‌ها و طعن‌ها در او زده شد. از همه مهمتر سوءالات توبنی بود که او در جامعه ما در انداخت. سوءالاتی که امروز هم ما با آنها روبرویم و حتماً باید نسبت به آنها پاسخ فراهم آوریم.

بسیار یک تقسیم‌بندی احتمالی بکنیم، ما از صدر مشروطه تا

امروزه همواره با این مسئله روبرو بوده‌ایم که دین را با مکاتب نوین چگونه می‌توان آشتی داد؟ یا چگونه می‌توان آن را در کنار آنها تعریف مجدد کرد؟ یا چگونه می‌توان سازگاری آن را با اندیشه‌های حق جدید نشان داد؟ کسانی می‌پرداختند به تبیین سازگاری آن با علم طبیعی جدید، کسانی با فلسفه، و کسانی با جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی جدید. شریعتی از این دسته آخر است و این مرحله‌ای است که ما هنوز هم در آن به سر می‌بریم و علوم انسانی ونسبتشان با شریعت از غامض‌ترین مسائلی است که باید در باره آن فکر کنیم هر شناختی از انسان بدهیم (سربسته می‌گویم) مستقیماً "بر شناخت ما از شریعت تاءثیر می‌گذارد. آخر رسولان برای بشر آمده‌اند و مخاطب آنان بشر است و به‌زیان بشر با وی سخن می‌گویند و طالب کمال او هستند. پس انسان‌شناسی حتی رسالت رسول را هم معنی می‌کند. حالا باید دید انسان را در کجا باید شناخت و چه فنی متکفل‌بان و تعریف اوست. لذا است که فتونی که مدعی انسان‌شناسی‌اند، چنان حساس و مساله آفرین می‌شوند.

به پایان سخن نزدیک می‌شویم. اما مایلیم یک مطلب دیگر را هم بر بحث‌های گذشته‌ام بیفزاییم که خالی از ضرورت نیست. از نظر کردن از درون در دین و نظر کردن از بیرون در دین سخن گفتم بر این مطلب می‌خواهم بیفزایم که هر نظر زدن از بیرونی، چنان است که به ظاهرش تقدس زداست. ما در عرصه ایمان دینی چیزی داریم به نام قدسیت که آن را به شخصیت‌های دینی و به اندیشه‌های دینی نسبت می‌دهیم نوعی پاکی در آنها می‌شناسیم و علو و ارتفاعی برای آنها قائلیم که دوست نداریم کسی آنها را دستمالی بکند. مایلیم که آدمی همیشه از آنها با تعظیم نام ببرد و نسبت به آنها کوچکی بکند، و هیچ‌گاه ترا زووار در پی سنجیدن آنها نباشد که اگر، ترازو بخواهد کوه را بکشد خود را خواهد کشت!

از باب تمثیل در عالم دوستی، مخصوصاً "اگر دوست شمارد

عالم پاک و محترم باشد، رابطهٔ دوستانه‌تان با او تواءم با تعظیم و احترام خواهد بود نه رابطهٔ طبیعیانه یا روانکاوانه و یا کالبد شکافانه! در کالبد شکافی، آنچه که دیده نمی‌شود، حرمت و تقدیس و احترام است، هیچ کسی در حق دوست خودش شناخت را آنقدر پیش نمی‌برد که سر دوستش را ببرد، بگذارد روی میز تشریح و بگوید این هم بالاخره یک مرحله از دوست‌شناسی است!

یکی از صعوباتی که ما در عالم دین‌شناسی داریم، درست‌در همین جاست یعنی دین‌شناسان، متهم به بی‌مهری و بی‌حرمتی نسبت بدین می‌شوند به دلیل این که در مقام شناخت، تشریح تقدس زدا می‌کنند یا این بیان می‌خواهم یکی دیگر از ریشه‌های بی‌مهری‌هایی که نسبت به شریعتی شده است این‌جا بگویم و باگفتن آن را بزدایم. چنان که گفته‌اند: عندالعلم بالاسباب يرتفع الاعجاب آدم وقتی دلیل چیزی را دانست دیگر تعجیش از بین خواهدرفت. دکتر شریعتی نسبت به دین هیچ کم حرمت نمی‌نهاد. آدم بی‌دینی هم نبود، و چنان که گفتم ایمان و عشقی دینی در او بود و تا آخر عمر به اسلام وفادار ماند. منتهی شریعتی کارش نسبت به دین کار یک طبیب تشریحگر بود و هر کسی که این کار را بکند طعنش می‌زنند که تو یا آن چیزی که داری تشریح می‌کنی دوست نیستی. این به ظاهر نهایت دشمنی ورزیدن است که آدم جسدکسی را پاره پاره کند، دیگر چه جای ادعای دوستی؟ بلی، شما اگر مکاتب فلسفی را تشریح بکنید به دشمنی متهم نمی‌شوید. به‌فیلسوف نبودن هم متهم نمی‌شوید به هیچ کدام. اما نه این که دین‌اصولا" از ابتدا باقداست و حرمت می‌آید؟ (و باید هم بیاید و قدسی است) اگر کسی بر این جنبه تاءکید نکرد، و بیشتر بر جنبه تشریح آن تاءکید کرد، این شبهه در حق او می‌رود که گویی نسبت به این، بی‌حرمت است و لذا اهل دین با او بی‌مهری می‌کنند، و یک فرق بین عالمان دینی و روشنفکران دینی همین‌جا آشکار می‌شود.

عالمان دینی آنهایی هستند که بدلیل نگرش از درون وقتی از دین سخن می‌گویند، قداست دین حتی در چشمهای ظاهرین، خدشه نمی‌یابد، اما روشنفکران دینی‌گویی در مقام تشریح بیکردین، قداست آن را مخدوش می‌کنند. اما این برداشت فقط مال کسی است که آن دو مقام از شناخت را از هم تفکیک نکرده باشد. شما همس که ریشهٔ مطلب را دانستید متوجه می‌شوید که به هیچ وجه تشریح با دشمنی ملازمه ندارد و من به شما عرض می‌کنم که ما به این هر دو شناخت نیازمندیم هم به شناخت طبیعانه، تشریحگرانه و هم به شناخت دوستانهٔ حرمت آمیز تقدیس‌گرانه. هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. و مخصوصاً " وقتی که بازسازی مطرح باشد بلی آن برخورد تشریحگرانه پیش می‌آید که به حسب ظاهر و برای چشمهای ظاهرین نوعی برخورد قداست کش و بی‌مهرانه نسبت به دین جلوه خواهد کرد. مورخ بودن شریعتی هم مزید بر علت شده بود، علم تاریخ، به طور کلی علم تقدس‌زدایی است. این را بنده به شما با تاءکید عرض می‌کنم و اگر کسانی اهل تاریخند و هنوز این حال برایشان پیدا نشده منتظر بمانند تا مورخ بشوند. یعنی معلوم است هنوز مورخ نشده‌اند، این خصوصیت که در اهل تاریخ پیدا می‌شود دقیقاً" به همین دلیل است که شخصیتی را از قداست و مهابت‌های سر بستهٔ اولیه‌اش بیرون می‌آورند، او را در میان بقیهٔ انسانها در میان سایر علل و عوامل تاریخی می‌گذارند و می‌گویند این شخصیت که شما فکر می‌کردید آنهمه سرمایه دارد و شما به خاطر آن، آنهمه تقدیس و تحلیلش می‌کردید ببینید که خودش وام‌دار دیگران است. فلان تکه‌اش را از فلان جا آورده و فلان تکه‌اش را از فلان جا آورده و... و ناگهان شما می‌بینید که آن مرکب بر اجزا و ابعاد از هم وا رفت و هر تکه، آن شخصیت مدیون و وام‌دار کسی شد.

در هر تحلیل تاریخی، آن عظمت و حرمت سر بسته و اسرار آمیز اولیه‌ای که انسان برای کسی قائل است فرو می‌ریزد، و حرمتی

و عظمتی از نوع دیگر (اگر عظمتی همانند) جای آن را می‌گیرد. حالا شما ببینید که کار یک روشنفکر دین جقدر مشکل است. من مشکلترین قسمت قصه را همین جا می‌بینم، کسی مثل شریعتی می‌خواهد از طرفی علی (ع) را در مسند امامتش و در علو و عظمتش حفظ کند (که علی عالی و عظیم بود) از طرف دیگر می‌خواهد او را یک آدم خاکی نشان دهد (که بود). بگوید علی کسی بود که مانند ما می‌زیست، همین رنجها، دردها و همین شناختها و حساسیتها را داشت (می‌ترسید که در کمک به عثمان افراط کرده و گناهکار باشد). هیجان زده می‌شد و خطبه ششقیه می‌خواند و کافی بود که کسی نامه‌ای به او تقدیم کند و او را از هیجان بیاندازد، از مردم می‌خواست تا با مشورت او را یاری کنند و در این کار تصنع نمی‌کرد و واقعا "از مردم کمک می‌خواست و..." و از طرف دیگر بگوید به تعبیر خود علی (ع): **ارواحهم معلقه بالملاء الا علی**. روحش به ملا اعلی پیوند داشت. روی زمین که راه می‌رفت روحش در آسمانها می‌گشت، انبی معی لبصیرتی می‌گفت: خود را به راههای آسمان اعلم می‌دانست تا راههای زمین. **ولو كشف الغطا ما زادت یقینا** می‌گفت و... مشکلترین کاری که یک متفکر دین دارد همین است: گره زدن آسمان به زمین اگر کسی در این امر توفیق یافت. عظیمترین توفیق را در عالم هدایت دینی پیدا کرده است. این کار فقط از کسی بر می‌آید که تاریخدان باشد، مذهب شناس هم باشد از بیرون به دین نگاه بکند و ایمان دینی هم داشته باشد. اگر این ایمان نباشد، طوفان تاریخ! جان می‌وزد که هر الوهیت و معنویتی را بر فنا خواهد کرد. همان کاری که تاریخ نگاری مارکسیسم کرده است. هیچ فداستی برای هیچ فردی از اینها بشر در طول تاریخ باقی نگذاشته است. و به یک چوب همه کس و همه چیز را رانده است و همه را بر مسند واحد نشانده است فقط تعلق خاطر دینی و اعتقاد مذهبی است که فداستها را حفظ می‌کند و در عین حال همان شخصتهای مقدس را برای اینگونه رهبری



توده را داشته باشند خاکی و ریشی می‌کند. اینهاست آن خصوصاتی که هم طرافت کار یک روشنفکر دینی را نشان می‌دهد و هم صعوبت آن راهم دلایل این امر را که چگونه می‌شود که کسانی در اثر حسن نیت (نه سوءنیت) آن متفکران را مطعون بدانند و طرافت کار آنان را کماهو حقه نشانند.

خوب، ما از شریعتی چه درسی می‌گیریم، مهمترین درسی که می‌گیریم، درس جسارت است. آدمی اگر شجاع نباشد، آدم نیست. شجاعت از جوهریات انسان است اگر عرفان را می‌خواهیم عرفانی باید باشد توأم با شجاعت. مولوی گفت:

زاهد با ترس می‌برد بیا عارفان بزرگتر از بوق و هوا  
ترس مویی نیست اندر پیش عشق جمله قربان انداندر کش عشق

زاهد با ترس نمی‌خواهیم، عارف بی‌ترس می‌خواهیم و این چه نکته مهمی است کسی که عبادت شش به شجاعت روزش کمک کند. پارسای شب باشد و شیر روز. علی‌وار ریشی یکی از مهمترین ابعادش همین است. عقل بی‌عشق و عشق بی‌عقل، هیچ کدام تمام نیست. و عشق اگر آمد شجاعت را هم به دنبال خواهد آورد. همه عاشقان شجاعند.

عاشق شو از نه روزی که جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوم این که سرمایه باید داشت. گروهی تصور کرده‌اند که آدمی اگر چند تا کلمه خوب و قشنگ بلد باشد، کاری در این عالم می‌تواند بکند. دنیا این قدرها بی‌حساب نیست. آن بزرگان اگر حرفهای زیبا می‌زدند، برای این بود که معانی زیبا در دل آنها بود. بی‌معنا و بی‌معنا نمی‌توان مؤثر بود. باید رحمت کشید. خود آن بزرگواران هم کار خودشان را کافی نمی‌دانستند چه برسد به ما که خواهیم مقلدانه ادای آنان را در بیاوریم و داعیه رهبری کسانی را داشته باشیم. بی‌مایه فطیر است و بی‌سرمایه سود نمی‌توان بود.

مگر این که کسی قائل به قمار بازی در عالم فکر باشد. بلی شریعتی یکی از مهمترین رمزهای پیروزی این بود که مرکب سخن رام او بود. ولی سخن برای رساندن پیامی است و وقتی پیامی نبود مرکب به چه کار می آید؟

و از همه اینها بالاتر توجه به محتوای اندیشه، این بزرگان و موقعیت تاریخی آنان است. شریعتی اینک رفته است "تلك امه قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لاتسئلون عما كانوا يعلمون" آنها کار خود را کردند و رفتند و ما مانده ایم و باید کار خودمان را بکنیم و مسئول کرده های دیگران نیستیم. اینک برای ما چه شریعتی چه دیگران چه مخالفان او چه موافقان او همه آیینهای عبرتند. همه روزنه های هستند برای کسب معرفت و بصیرت. آنچه که به کار ما می آید برگرفتن چراغ است از میراث گذشتگان نه ایزاری برای دشنام یا تحسین یا تکفیر یا تقبیح. هر چه از این قبیل باشد، استفاده شیطانی است از آن اندیشه ها و از آن شخصیتها شریعتی یک راه بود نه یک منزل. چراغ بود نه بت. فریادی بود برگوشهای سنگین. و پتکی بود بر وجدانهای خاموش، دردی بود مجسم و مجسمه های بود از درد و مردی بود در جاده، تکامل. به آنچه خود یافته بود، وفادار و متلرم بود. و برای آرمان دینی اش، واهمه و ملاحظه نمی شناخت باید بر آنها که از سر بی دردی از او بت ساخته اند و در پرستش او، خود را از فکر و نقد و تامل آسوده کرده اند، بانگ زد که اگر او کاری کرد، همان بود که تقلید عابدانه از دیگران نکرد. شما هم اگر براه او می روید تقلید عابدانه راپیشه نکنید. اگر خود را مرد میدان احیاء می یابید، بسم الله، دلبرانه در آن گام نهید و لاتخافوا فی الله لومه لائم. و اگر نه، سرخود گیرید و آراء و کلمات بزرگان را دست مایه بوالهوسیهای خود مسازید از حسن اصفاء و تحمل یکایک شما سپاسگزارم و همه را به خدا می سپارم. والسلام علیکم.

دکتر عبدالکریم سروش

## پرسش و پاسخ

باتشکر از خواهران و برادرانی که تحمل کردند و با ماندنشان نشان دادند که بازهم مایلند در زمینه افکار و آثار دکتر شریعتی بحثی کنیم. سوءالات بسیار متنوعی به دست من رسیده و البته همه آنها خوب است، اما فرصتی نیست که من به همه آنها پاسخ بدهم خوشبختانه در این مقدار از سوءالات که من تا الان خواندم، و شاید اکثر آنها باشد، این نکته کاملاً "به چشم می‌خورد که اگر در باره شریعتی باید سخن گفت، ما دیگر در وضع و موقعی نیستیم که سخنان عاطفی و بی‌محتوا بگوییم. باید از آن مرحله عبور کرده باشیم و به مرحله طرح سوءالات جدی‌تر و علمی‌تر رسیده باشیم، وقتی که کار به این جا رسید شریعتی هم مثل هر متفکر دیگری مورد نقادی قرار خواهد گرفت، ضعف او شناخته خواهد شد، قوت او هم شناخته خواهد شد، از قوت‌هایش درس می‌گیریم، از ضعف‌هایش هم درس

می‌گیریم. و این را مخصوص به او نمی‌دانیم هر متفکری همینطور باید مورد بررسی قرار بگیرد.

سوالاتی که مطرح شده یک تعدادش مرتبط است به برخوردهایی که در جامعه ما نسبت به دکتر شده است. چندین نفر این سوال را مطرح کرده‌اند: چرا آثار دکتر تجدید چاپ نمی‌شود؟ چرا بعضی از روحانیون ما مثل مرحوم علامه طباطبائی یا آیت الله مشکینی (من شخصا اطلاع ندارم که ایشان در این باره چه گفته‌اند) برخوردهایی غیر قابل انتظار داشته‌اند چرا؟ این سوال البته سوال خیلی ظریفی هم هست. ابتدا بگویم که این یکی از عوارض ولوازم زندگی اجتماعی است که دیگران با آدمی در افتند و موافقان و مخالفتی پیدا شوند یعنی خود شریعتی هم قاعدتا وقتی آمد به سحنه و سخنانش را مثل تیرهایی در فضای اجتماع رها کرد لابد این مطلب را بر خودش روشن کرده بود و انتظار نداشت که همه او را تحسین یا تائید کنند آن هم خصوصا "علما بزرگ دینی. اتفاقا" یک‌جا مرحوم دکتر شریعتی تصریحا "همین معنی را بیان کرده. گفته اگر انسان انتظار چیزهایی را داشته باشد، از دیدن آنها از حادر نمی‌رود، آدمی که توقع چیزی را ندارد، با دیدن آن از جا در می‌رود و بر خاش می‌کند، عصبانی می‌شود، خودش را گم می‌کند و ... اما کسی که می‌داند که چه خواهد شد، و خودش را آماده آن پیش آمده‌ها کرده نه دست پاچه می‌شود، نه خودش را گم می‌کند، نه سرش را به دیوار می‌کوبد، هیچ کدام.

جامعه و جهان ما جهان پاک و موزون و یکدستی نیست، مردم به فرمان ما فکر نمی‌کنند، به فرمان ما عمل نمی‌کنند و به قول هربرت مارکوزه، تاریخ یک شرکت بومه نیست، برای هیچ کس تضمین نکرده‌اند که اگر فلان کار را کردی، فلان نتیجه را خواهی گرفت. همه جور نتیجه‌ای ممکن است اتفاق بیفتد، از نیک، بد، ناگوار، گوارا و اصلا" اگر خلاف این بود عجیب می‌بود. شما فکر کنید شریعتی آمده بود و

چیزهایی گفته بود، و احدی لب به سخن نمی‌گشود و در برابر او هیچ چیز نمی‌گفت، این به نظر شما عادی بود؟ بر این بیفزایم که سخنان کسانی چون مرحوم علامه طباطبائی، قطعا" داعی دینی داشت. و در خصوص ایشان، نمی‌توان گمان کرد که خدای ناکرده انگیزه" دیگری در کار بوده است. خوب ما دیگر چه می‌خواهیم؟ متفکری سخنی گفته به انگیزه‌ای دینی، این که خیلی خوب است و خدا کند همه برخوردها همین طور باشد. بلی شریعتی انتظار نمی‌برد که بعضی از کسانی که قاعدتا" می‌بایست در جنبه" دوسان او باشند، رفتار دشمنانه و خصمانه با او در پیش گیرند. من این را قبول دارم که پاره‌ای از روحانیان ما با شریعتی بی‌مهری و حفا کردند و احتمالا" بعضی از عکس‌العظهای مرحوم شریعتی هم نسبت به روحانیت بعد نیست به دلیل همان رفتارهای خصمانه بوده. از همان کسان کسی بود که اینک هم با انقلاب بر سر مهر نیست و گویا در محلی خصوصی قبول کرده بود که به شریعتی نگفته بی‌دین بلکه گفته بی‌ولایت‌وستی تا تاء" تیرش در عوام بیشتر باشد. شما در آثار شریعتی می‌بینید که در جاهایی خیلی با تحلیل از روحانیت نام می‌برد و توضحات بر معنا و زیبایی می‌دهد؛ یک جا می‌گوید آنان هیچگاه پای هیچ سد استعماری امضای خودشان را نگذاشتند. در یک جای دیگر می‌گوید نزاع ما با روحانیت نزاع داخلی است، احمق است آن بجای که دعوای خانه را ببرد نوی کوجه. در جاهایی هم (بالاخره بشرست) او را اذیت کردند. آورده خاطر شده) چیزهایی گفته که امروزه ما هم نمی‌بینیم و آن تعمیرات شاید تندتر از آن باشد که باید باشد. منتهی در حال حاضر مخالفت با شریعتی صغنه‌های دیگر هم دارد که همه" آنها باید باز شناخت.

البته ما در پاره" افراد نمی‌توانیم در این جا صحبت بکنیم، برای این که افرادی که اینک ابراز مخالفت با دکتتر شریعتی می‌کنند زیادند و احتمالا" به عدد این افراد، دلیل وجود دارد که جرم‌آبل

نیستند اندیشه‌های اکثر شریعتی ترویج بشود. ولی کلیات آسهانقریبا همان چیزهایی است که در ضمن سخنرانی آوردم.

به طور کلی در جامعه ما هنوز این معنی که چیزی به نام دین شناسی علمی داریم که لطمه‌ای هم به اصل دین و ایمان نمی‌زند و به تعبیر دیگر، دین‌شناسی از بیرون، نه دین‌شناسی از درون، هنوز خیلی جا نیفتاده و مورد تصدیق قرار نگرفته و رسمیت نیافته است. مخصوصاً "در میان نوده‌های عامی و ساده. برای کسانی که کارشان بررسیهای علمی و تحقیقی است این معنی چندان ایحاد اشکال و شبهه نمی‌کند، اما کسی که می‌خواهد در مسجد بنشیند، حد تا حدیث گوش بدهد، درس‌رندی بگیرد، اخلاق یاد بگیرد، فردا در بازارگران بفروشد، دروغ نگوید، کلاه‌برداری نکند، برای او بحثار دین‌شناسی تحقیقی و علمی نمی‌شود کرد و ای سا که مصر هم باشد، یعنی برداشت ناصوابی بکنند، که وقتی دین را گذاشتند روی سر تشریح لاحرم باید از دین بیایید بیرون و از بیرون نگاهش کنید، و اهل جون و جرا شوید و آن تسلیم و تعدی را که قبلاً داشتید بگذارید کنار و این‌ها برای یک دهن ناآزموده کلی خطر دارد و تا شما بیایید خطر و رهش را بگیرید، کار از کار گذشته است.

به این لحاظ است که احتمالاً "من تصور می‌کنم که بازه‌ای از روحانیون ما مصلحت نمی‌بینند که بازه‌ای از اندیشه‌های امثال دکتر شریعتی در سطح کلی جامعه ترویج بشود. همان طور که گفتم در او نوعی تقدس زدایی می‌بینند و تلقین جون و جرا کردن درمذهب، و خوشتن را در مقام یک دین‌شناس نهادن و از موضع بالا به دین نگاه کردن و حرمت و قداست پیشین را پشت سرافکندن و به چشم یک ناظر بی‌طرف در دین نظر کردن. آخر در عالم دین بی‌طرفی مطلوب نیست جانبداری مطلوب است، بی‌طرفی یعنی چنان او را بررسی کنیم که گویی حق و باطلش برای ما مطرح نیست، این چیزی است که چندان به دل عوام نمی‌نشیند. ولی ایسهم البته در جای

خودش اشتباه است که اگر در سطح عوام نپسندیم (آنهم بعضی را نه هم‌هاش را) هیچ دلالت بر این ندارد که در سطح خواص که‌های طرح این اندیشه‌هاست آن را جایز بشماریم، و اجازه ندهیم که آن آراء و آثار آن جا پخش شود.

بنابر این بعضی از تنگ نظریها واقعا " پذیرفته نیست وحدا" باید مرتفع شود. منتهی در این مرتفع شدنها همیشه دستورهای که از بالا می‌آید مؤثر نیست، زمینه باید آماده شود این زمینه‌ها، وقتی که آماده شد، آنوقت بذرها خواهد روید. امثال دکتر شریعتی در جامعه ما همچنان که گفتم کارشان به یک سو، ظن‌هایی آسخته شده است. کسائی آمدند و به نام این بزرگان حرف‌هایی زدند و کارهای کردند که کل کار این بزرگان را مشکوک ساختند و تا این چیزها از حافظه بک‌ملت پاک بشود، طول می‌کشد.

در هر حال بهترین راه برای معرفی دکتر شریعتی معرفی علمی بدون احساس اوست هر قدر ما غصه بخوریم که یکی گفته اوبد است یکی گفته خوب است، یکی تکفیر کرده، یکی نکرده هیچ دردی دوا نخواهد شد آنچه در مورد شریعتی باید انجام گیرد این است که اندیشه او را کماهو حقه طراحی و حراحی و معرفی کنند. از اوبت سازند و در بست او را نپذیرند و در بست او را طرد نکنند. کاری که با همه متفکران باید کرد. شریعتی آدمی بود در صراط تکامل، اول که شروع کرد به نوشتن کتاب مکتب واسطه و ترجمه سلمان پاری نوشته ماسنون تا آخرین کارهای او در حسینیه ارشاد و بعد از حسینیه ارشاد نوشته‌های مخفی او یا سخنرانیهایش در جلسات خصوصی (که بعدا چاپ شد)، شما می‌دانید اینها در یک سطح نبود و نماد، شریعتی خودش خورده، خرده تکامل پیدا می‌کرد و دائما " اندیشه‌های خودش را شستشو و نقادی می‌کرد. بنا بر این هیچ سخن او را نباید سخن نهایی بنداشت. تقدس و تحجر ورزیدن نسبت به آنها را باید گذاشت کنار. خود آن بزرگان اگر بررگی دارند

بررگی‌شان همین بوده است که یک جا نایستاده بودند، عوض می‌شدند، به جلو تر می‌رفتند به گذشته خودشان به دیده نقادی نگاه می‌کردند، و اگر تقلیدی از آنها باید کرد، در همین حاست نباید که سخنان آنها را در یک سطح انگاشت، و یا سخن سهایی پنداشت، ای بسا که بعضی از حرفهای بعدی ناسخ حرفهای قبلی باشد.

مرحوم شریعتی یکی دیگر از نایختاریهایش در این جهان عمر کوناهش بود، من شک ندارم که اگر ایشان عمر درازی می‌یافت و آزارهای ساواک موجب نمی‌شد که به سکنه قلبی از این جهان در گذرد، حتماً تکامل و یختگی بیشتری در او پیدا می‌شد و من یقین دارم که خصوصاً به فلسفه و فنون معقول بیشتر می‌پرداخت و از این جهت ذهن خود را صیقلی‌تر می‌کرد. مرحوم شریعتی به پسر خودش وصیت کرده بود که برو فلسفه بخوان یعنی اهمیت و قدر فلسفه را می‌شناخت گرچه خودش در این زمینهها تحصیلات منظم و مرتبی نداشت و در بعضی از سخنانش که سستیها و کاستیها دیده می‌شود، یکی از دلایلش همین عدم توجه کافی اوست به تفکر فلسفی. تفکر جامعه‌شناختی و تاریخی شریعتی بسیار قوی، خوب، عالمانه و همه جاسه است، حافظه قوی و عطشناکی او برای کسب معلومات و تجربه عملی و مبارزاتی او و سری که در مکاتب عدیده کشیده بود سرمایه او را بسیار غنی کرده بود، اما این عنا در جهت فلسفی به این اندازه و در این سطح در افکار او دیده نمی‌شد و خوب برای متفکری که بالاخره سروکارش با جراحی و نقادی است، داشتن تجربه فلسفی لازم است.

مرحوم شریعتی در بعضی از نوشته‌هایش گاهی تعبیرات تنیدی نسبت به فیلسوفان دارد که فیلسوفان مثلاً "هیچکاره بودند دیفیورهای تاریخ بودند و این تعبیرات در مورد فیلسوفانی که اساس فلسفه‌شان بر تاریخ بررسی و قدرت بررسی است کاملاً صادق است ولی نه در باره همه فیلسوفان و اتفاقاً بعضی از آن فیلسوفان مآبان که به



دلیل قدرت برستی و تاریخ برستی، در زمان طاغوت دم بر نمی آوردند و امروزه طرفدار ولایت شده‌اند و حتی افلاطون را هم طرفدار ولایت فقیه می‌شمردند، مخالف شریعتی هم شده‌اند، ولی به هر حال فلسفه ابزار تفکر و نقادی است و هیچ متفکری کبری از آن ندارد. لذا این جنبه هم اگر در آن بزرگوار تا من و تکمیل می‌شد باز هم به بحثه کردن فکر او کمک می‌کرد.

هم چنین مرحوم شریعتی مدتها یک تنه فکر می‌کرد، یک تنه سخن می‌گفت، مستمعان و مخاطبان زیاد داشت، گاهی فکرهای خود را در هنگام سخنرانی می‌پروراند و الفاء و ادا می‌کرد، خیلی وقتها اصلاً "فرصت نداشت که در باره حرفهای خود دو باره فکر نکند و با سخنرانیهای خود را حتی تصحیح نکند آنقدر نیاز شدید بود که همان‌ها را به سرعت به چاپ می‌زدند تا به دست دیگران برسد. به همین دلیل هم در میان سخنان مرحوم شریعتی تکرار هست و گاهی ممکن است تعارضها و ناسازگاریهایی باشد، همه اینها می‌توانست بهتر از این باشد، می‌توانست بخته‌تر باشد، می‌توانست تهی از تعارضها باشد، اما وضع طوری بود که مجال این بی‌اثرها را نمی‌داد شریعتی بارها در سخنرانی‌هایش این را تکرار می‌کرد که وقت کم است مجال تنگ است، ما حرفهایی داریم که باید بزنیم، و باید باستان بگویم. شاید خیلی از شما سنتان اجازه ندهد که اوضاعی را که او در آن سخن می‌گفت در ذهنتان احضار کنید. شما نمی‌دانید که هر کلمه او چه فطره آب گوارایی بود که به کام تشنگان می‌ریخت چه در داخل کشور چه در خارج کشور، شما نمی‌دانید که سطر سطر نوشته‌های او چه آب حیاتی بود برای این جوانانی که مخصوصاً در خارج کشور در جنگال‌ایدئولوژیهای رقیب گرفتار آمده بودند و سخنی در برابر آنها برای گفتن نداشتند، در داخل کشور هم همینطور، بهشتی شده بود، امام در ۱۵ خرداد ۴۲ قیام کرده بودند. سفرهای گسترده شده بود، توقعاتی برانگیخته شده بود، از آنطرف رژیم با

همه چیز خودش به محادله آمده بود، روشنفکرانش را آورده بود، هنر را به میدان آورده بود، فکر را، ادب را، شعر را، دانشگاه را، همه چیز را، خارج را، داخل را، برفسورهای خارجی را، دانشمندان داخلی را، پول نفت را هم ریخته بود در بازار و رونقی ظاهری پدید آورده بود همه را به کمک طلسمه بود و تمام آنها بدون این که ظاهراً "دین را بگویند پس چکار می کردند؟ رقیبی عرضه می کردند که بگویند با داشتن این رقیب اصلاً" احتیاجی نسبت ما به دین فکر کنیم، می خواهد حق باشد، می خواهد نباشد، یکی از مورخان گفته بود "داروس کاری کرد با خداشناسی که هیچ ملحدی نکرد، ملحدان می آمدند و خدا را انکار می کردند، اما او خدا را مسکوت نهاد" در انکار خدایی خدا مطرح هست، ولی در مسکوت نهادن، دیگر نام خدا هم برده نمی شود.

این مطلب مهمی است، گاهی در عرضه، مناقشه و دشمنی، دشمن بسیار هوشمندانه عمل می کند، یعنی مکتب شما را انکار نمی کند، رو در روی شما نمی ایستد که گوید این که تو می گویی باطل است، چون این عین مطرح کردن آن مکتب است، عقاید و نظریه رقیبی را از کنار مطرح می کند و حثان بیرومند و درخشان که چشمها در او خیره یابند و همه، سعی و انبساطها و بحثها برود روی آن نظریه، و مکتب شما اصلاً "مورد بررسی واقع نشود و نوبت به او نرسد، در زمان طاغوت واقعا" قصه از این قرار بود، یعنی آنچه که رژیم سابق می کرد دو کار بود، یکی برویج هرزه‌ری مذهبی تا حواسها به ایدئولوژی داشتن و مکتب داشتن اصلاً" واقعی نگذارند و از کسانی به طور کامل بی اعتنا رد شوند، و این برای عموم بود، برای آن عده هم که عاشق فکر بودند و دهستان بی حوراک و دهستان بی آدامس نمی توانست باشند، آدامسی هم برای آنها تهیه کرده بودند، آن آدامس همان مکتبهای رقیب بود که سعی می کردند آنها را جان به بیرومندی مطرح کنند که مکتب دینی اصلاً" مطرح نشود، در یک جنس موقعیتی بود که

شریعتی سخن می‌گفت این را خوب توجه کنید، لذا آنقدر هیجانی آنقدر دردمند آنقدر هراسان و آنقدر مستعجل بود. از پیامبر اکرم نقل شده است که فرمودند که وقتی نماز می‌خوانی، صل صلوه مودع!! چنان نماز بخوان که گویی آخرین نماز تو است هر کاری می‌توانی در این یک نماز بکن هر چه دلت می‌خواهد، از خدا بخواه هر- اخلاصی می‌خواهی بپور، شریعتی هر سخنرانی که می‌کرد همین طور بود، احتمال می‌داد آخرین سخنرانی او باشد و لذا می‌گوشید هر چه حرف دارد همان جا بزند و افکارش را یک جا به دست مخاطبش واقعی‌اش سیارده. مبادا از فردا دیگر آن فرصت بدستش نیفتد و همین طور هم شد، بالاخره ناکهان در حسنیه<sup>۱</sup> ارشاد را بستند. سخنرانیهای عمومی و خصوصی او را ممنوع کردند، جلوی کتابهایش را گرفتند. قلمش را شکستند و خودش را و پدرش را برندان بردند چنین کسی خیلی فرق دارد، یک آدم آکادمیک که پشت سر راحت بشیند و سر ساعت هم خانمش یک شربت به لیمو به او بدهد بخورد تا حالش جا بیاید و دو سه سظری قلمی کند، وضع برای او اینطورها نبود. همواره در محرت در کتاب، در هیجان و در هراس بود. بگویند فلانی کتاب نوشته، شریعتی هم کتاب نوشته، وضع فلانی با شریعتی قابل قیاس نیست. نمی‌خواهم بگویم به این دلیل شما از کاستیهای او چشم ببوشید، لکن می‌خواهم بگویم در قضاوت‌هایتان و در سیره دادن‌هایتان این معنی را رعایت کنید که در آن شرایط سخن گفتن و کتاب نوشتن و فکر کردن به طور کامل غیر عادی بود. واقعا "فوق العاده" بود و او در یک چنین شرایطی کار می‌کرد و قلم می‌زد. طبیعی است در این گفته‌ها و نوشته‌ها چیزهایی بس آید که با گوینده توجه کافی روی آنها نداشته است و با به دلیل این که خودش در صراط تکامل بوده و سخنانش در عرض چندین سال بخش شده است با همدیگر نامازگاری‌هایی پیدا کند. بشر همین است دیگر، یکی از دلائل الهی بودن قرآن این است که "لوکان من عند غیر

اللہ لوجود وافیہ اختلافا" کثیرا". اگر این قرآن از جانب کس دیگری غیر خدا بود، اختلاف زیادی در آن پیدا می‌شد. قرآن طرف ۲۳ سال تدریجا "بر پیامبر نازل شد، خداوند به همین احتیاج می‌کند، می‌گوید چیزی که این طور تدریجا" تحقق می‌یابد اگر در آن اختلاف و تناقضی پیدا شود، علامت این است که زمام امر آن بدست کسی است که فوق بشر است. معنایش این است که اگر از جانب بشر باشد، تعارضها ناگزیر پیش خواهد آمد. حالا چه برسد به شری که در موقعیت فوق العاده و شتاب و هراس و هرجا کار می‌کند.

بعلاوه ما باید بپذیریم که سخن شریعتی در جامعه از جهاتی سو بود. این سو بودن همیشه برای افراد هراس انگیز است. ورود از یک دنیایی به دنیای دیگر (مثل رایگان) همیشه با فریاد و گریه همراه است. واقعا" اگر کسی احساس نکند که دارند می‌رایاسدش وار دنیایی به دنیای دیگر می‌برندش داد و قال راه می‌اندازد، مستهپی این را بعضیها ناشایسته ظهور می‌دهند. بعضیها هم عالمانه و در هر حال فریاد و فغان احتیاج ناپذیر است. حال ما بیم و این همه واکنشها. بدون این که بخواهیم خودمان وارد دعوا شویم، بهتر است از نظاره" دعوا درس بگیریم.

اما سو"ال بعد که چرا مرحوم مطهری با مرحوم دکتر شریعتی اختلاف داشت یا طوری که در سو"ال نوشته شده: "چرا موضع گیری غیر متعقباتی نسبت به ایشان روا داشت در کتاب نهضت‌های صد ساله و نقد اسلام سنایی"؟

عرض می‌شود که مقداری از پاسخ این سو"ال باید زمان نگردد تا روشن شود، علاوه جنبه‌های خصوصی تری هم شاید بوده که در این جا قابل ذکر نیست. اما آنچه می‌توان گفت این است:

اولا" اختلاف نظر میان دو متفکر یک امر خیلی طبیعی است و از این جهت هیچ نباید رنجید که چرا مرحوم مطهری نسبت به بعضی اندیشه‌های شریعتی نقد و نظر داشته است. و یا بالعکس. در عین این

که مرحوم شریعتی در باره‌ای از این موارد، الهام بخش امثال مرحوم مطهری بود و به آنها نشان داد که مسائل مهم دیگری وجود دارد، که باید درباره آنها فکر کنند و پاسخ مکتبی برای آنها فراهم کنند. حالا در جواب مسائل اگر اختلاف پیدا شد مطلب دیگری است. اما اختلاف اصلی شریعتی و مطهری درین جاست که می‌گویم مرحوم دکتر شریعتی فکر فلسفی داشت که شریعتی کمتر داشت، این دو نحوه از تفکر خیلی با هم فرق دارند و شما هر چه علم را و فلسفه را بهتر شناسید، به مغز و مفاد این سخنی که عرض می‌کنم بهتر می‌رسید. وقتی می‌گویم آن دو نگرش فرق دارند به این معنی نیست که مسافت دارند ولی بهر حال دو صفت و دو لقب تو خالی هم نیستند. علم و فلسفه ناظر به دو منظورند راکب بر دو مرکب (روش) اند. فکر فلسفی به دنبال یافتن فضایی ضروری و دائمی و کلی است ولی، فکر علمی جنس نیست، و در عوض به دنبال به جنگ آوردن فضایی تحریر پذیر و گریزناپذیر و کمیته‌بردار و حساس به نوسانات عالم طبیعت و جامعه است.

من خودم یادم هست که با مرحوم مطهری قبل از انقلاب راجع به یکی از همین فواید جامعه‌شناسی سخن می‌گفتم، ایشان گفت: "فلان‌جای این قانون استثنا دارد و به همین دلیل یک قانون فلسفی نیست". بلی این درست است، قانونهای جامعه‌شناسی خیلی جاها استثنا برمی‌دارد، اگر گفته شود در ۹۰٪ موارد فلان مطلب فلان طور است، ممکن است یک تفکر فلسفی این را نپذیرد، بگوید نایک چیزی می‌خواهیم در صد درصد موارد، ولی شخص عالم می‌تواند درست در برابر او بگوید آن چیزی که شما در صد درصد موارد می‌طلبید، هیچ‌گاه به جنگال علم نمی‌افتد، حتی قانونهای غیر آماری علم هم، به واقع آماری و محتمل‌اند. و اصلاً دنبال فضایی صد درصد ثابت شده رفتن از ارکان مکتب بوزیشویسم است که بر افشاده است. دیگر طرفداری ندارد به دلیل این که معلوم شده در علم جای میان

هوسهایی نیست، و همچنین مطالب دیگری که در بارهٔ تاریخ و هویت جامعه و امثال اینها مرحوم مطهری مطرح کرد، هم‌اکنون از قبیل نگرشهای فلسفی و غیر علمی است و بانگش امثال شریعتی تفاوت دارد. بحث مرحوم مطهری از طبیعت تاریخ و غرایز جامعه اصلاً به زبان علم نیست. من یکی از ریشه‌های اصلی اختلاف را در این جا می‌دانم ولی البته تنها این نیست منتهی چون معقول واقع شده‌بر آن تأکید کردم که شما هم بعداً از این درجه به مسأله نگاه کنید.

من در بارهٔ علم و فلسفه و فرقتان زیاد سخن گفته‌ام، این حاخیلی نمی‌خواهم آنها را تکرار کنم ولی می‌خواهم بگویم که مسأله، مسأله کوچکی نیست و این را هم اضافه کنم که برای جامعه سازی و برای نشان دادن نقصانها در مقام عمل و رفع آنها، بدون شک ما نیازمند به نگرش علمی هستیم، نگرش فلسفی کافی نیست. عامل دیگری که بار به نظر من موجب بروز اختلاف میان این دو بزرگ شده است و برای ما عبرت آموز است، این است که مرحوم دکتر شریعتی وسعت معلوماتی در تاریخ داشت که مرحوم مطهری از آن برخوردار نبود. البته مطهری در تاریخ کار می‌کرد (خصوصاً در تاریخ اسلام) اما، بطور کلی در تاریخ ایران و در تاریخ جهان تخصص شریعتی و اطلاعاتش بیشتر بود. این اختلاف اطلاعات تاریخی هم در داوریه‌های سخن خلی تا می‌گذارد.

یادتان برود که دانش تاریخ دانش خلی مهمی است، از دانشهایی است که ما سفینه در حوزه‌های علمیه ما به او حفا شده است و سهمس و حقت آن طوری که باید ادا شده است، هنوز هم عده‌ای فکر می‌کنند که، تاریخ چیزی نیست، آدم وقتی همکارهایش را کرد دیگر از همه چیز حسنه شده بود، برای رفع ملامت پاهایش را دراز می‌کند مثلاً کتاب تاریخ می‌خواند، ما از این نابت خلی ضرر کردم و این باید یک حوری حیران شود تاریخ دانی یکی از

آن جهاتی است که شرعیتی را تقریبا" در میان عموم روشنفکران دینی در فرهنگ ما متمایز کرده است، هیچ کس را تا آن جا که من اطلاع دارم نمی‌شناسم که در این حد و به اندازه او و به نحو تخصصی در این زمینه وقوف داشته و کار کرده باشد. علم تاریخ انسان‌شناسی واقعی و علمی را می‌آموزد، انسان فلسفه دیگر است و انسانی که در تاریخ شناخته می‌شود دیگر و بسیار بسیار آموخته است که آدمی، انسان‌شناسی خود را از تاریخ برگزید. تاریخ دانستن تحمل می‌آورد، تسامح می‌آورد، توفیق سیاسی می‌آورد، قدرت‌نواوری به شخص می‌دهد، سعه صدر می‌دهد، جهان را فراخ‌تر می‌کند و ... به همین دلیل طبیعی است که اختلاف برداشت بین آن دو متفکر بیش آید.

شما بسند دیگر هیچ دلیلی ندارد که کسی فکر کند بین آن دو بزرگوار خدای ناکرده تضاد نظامی و مابعدی در کار بود، که آنها را به جان هم انداخته، چرا؟ برای این که، دلایل معرفتی وجود دارد. ما آنان را در درجه اول متفکر می‌دانیم (به‌سبب خصوصیات کاری نداریم)، شما این شخصیت را شناسید. آن شخصیت را هم شناسد و ببیند که سرچشمه‌های فکری و سرمایه‌های ذهنی آنان چیست؟ بدیهی است اینها طبعاً آدمی را به دو مسیر می‌کشند، اما جنبه دیگر امر، عمق معلومات دینی است. ازین نظر البته مرحوم مطهری تقوی داشت بر شرعیتی، شرعیتی بر زبان عربی مسلط بود و معلومات دینی خوبی داشت و از منابع اصیل اسلامی فو خصوصاً تاریخی) و از سرچشمه‌های اصلی می‌توانست استفاده کند. ولی به هر حال سرمایه اصلی او جامعه‌شناسی و مکاتب جدید بود. البته به دلیل پرورش یافتن در خانواده‌ای که عشق به دین می‌ورزید، پدری که اطلاعات دینی واقعی و واقف داشت و بار آمدن در محظلی که از در و دیوارش دین و مکتب می‌بارید، طبعاً آگاهیهایی خوبی نسبت به دین پیدا کرده بود. اما این آگاهیها هیچ وقت به عمق آگاهیهای

کسی مثل مرحوم مطهری نمی‌رسد که عمری را در حوزه سر کرده بود، فقه خوانده بوده فلسفه و اصول خوانده بود با قرآن و حدیث زندگی می‌کرد و تسلطی بر معارف و فرهنگ اسلامی داشت، یکی از چیزهایی که سریعاً اگر عمر درازتری می‌یافت، باید بهتر نامش می‌کردیم حسنه بوده وی وقتی از فرنگ آمد و بایش را در ایوان و حوزه اسلام گذاشت این امکان برای او بیشتر پیدا شد که دوباره سرود سراج مطالعات اسلامی کتابهای اسلامی بیشتر خواند، با علمای وقت و آندستتر داشته باشد و سرمایه خود را افزونتر کند منتهی متأسفانه به دلیل به وجود آمدن یک جو ناسالم، این برخورد با عالمان خوب صورت نگرفت، مرحوم شریعتی طرد شد، کسانی با شریعتی رفت و آمد می‌کردند که در حد خود او و با بایش سر از او بودند، چنان بود که نسبت به او ریش معلومات داشته باشد، او هم به دلیل ورود در صحنه داغ و طوفانی مبارزات دیگر فرصت مطالعات عمقی کافی نداشته این لحاظ کاستهایی در کار او بروز کرد که اگر می‌ماند جای آن بود که آنها را تدارک و تکمیل کند، اما آن کتاب "مطهری، افشاگر نوشته" که حواشی مرحوم مطهری بر کتاب شریعتی را چاپ کرده است، با هر معیار و استاندارد سنجید یکی از کارهای خیلی رشت و فسیحی است که در دوره ما صورت گرفته است همه ما یک جامعه رو داریم یک جامعه رو داریم، شما چه رو، چه مرد از منزل که می‌آیند بیرون یک لباس می‌پوشید، شب که به منزل برمی‌گردید لباسهایتان را عوض می‌کنید و لباس سنگرمی‌پوشید، اشکال کار این است که متفکری را گرفته‌اند و با همان لباسهای زیر از خانه‌ای بیرون کشیده‌اند.

مرحوم مطهری افکاری داشت برای عموم، اینها را در کتابهایش با سحرانسیهای عمومی آورده، که ضبط کرده‌اند، و حالا تحریر و طبع می‌کنند، تا اینجا هیچ اشکالی نیست، نیز، مرحوم مطهری مثل هراسان دیگری برای خودش و یا خودش حق داشته فکری می‌کند، حق داشته بطور خصوصی روی کتابهایش چیزهایی بنویسد، تا این



جا هم هیچ اشکالی نیست (ایشان همان لباسهای زیر است) اشکال این است که چیزهای خصوصی کسی را بدون اجازه او بردارند و جاب کنند. این غلط است آنها از اصل برای عموم نبوده است. اگر برای عموم بود، خودش کار دیگری می‌کرد، و ما هم حالا قضاوت دیگری می‌کردیم. چه بسا امثال همین حرفها در دل شریعی هم بوده. یا شاید اگر کسی برود و بگردد در حاشیه کتابهای او هم نظایر آنها را پیدا نکند، این هم بد است که آنها را بردارند و جاب کنند. اینهایی که این کارها را می‌کنند، در واقع این متفکران را برای منظوره‌های خاص خودشان مصرف می‌کنند، یعنی به معنای واقعی‌اش، اینسترومنتالیست هستند. آن کار، کار زشتی است و از لکه‌های مطبوعاتی است در روزگار ما. و به نظر من خدمتی که به اسلام نیست هیچ، حرمت نهادن به تفکر و متفکریت علاوه که سخنان مرحوم مطهری هم در آن حواشی عاطفی و احساسی است و خالی از استدلال نبوده آن کتاب هم، چنان که از مفاد بعضی یادداشتها برمی‌آید، با دسته‌های مهر می‌ورزد که دیری است عشق‌فاشیسم و ولایت‌هیلتری در سر می‌پروراندند و کارشان لکه‌دار کردن شخصیتها و پراکندن نفرت ضد یهودی و سوراخ کردن کلمات و بیرون کشیدن فلسفه و فکر از اعماق و الفاظ است! (همان کارها که فیلسوفان فاشیست می‌کردند و به دیگران می‌آموختند). مطرح کردن خود بهر قیمتی، و ستایش و پرستش قدرت و نان به نرخ روز خوردن، و حسادت نسبت به افراد محبوب ورزیدن، و با تفکر دشمنی کردن، و به بهانه کوبیدن عقل فضولی و جزوی، و با اتهام غرب زدگی هر سخن و اندیشه‌ای را مورد طعن و حمله قرار دادن، و بی‌عملی را تلقین و تزریق کردن، و تاریخ پرستی را سرمشق و سرلوحه کار خود قرار دادن، و عجز در برابر خدای تاریخ کردن؟ و منطق را بازنشسته دانستن، و برهان را مسخره کردن، و در علم طعن زدن، و اگرستانسالیزم الحادی را نشر کردن، و آدمی را حیران و سرگشته و مضطرب و بی‌پناه و

بی‌خدا و انمود کردن و او را اسیر و ذلیل "حوالت تاریخی" انگاشتن و عاجزانه و ذلیلانه چشم بر آستانه خدای تاریخ دوختن، و ازو انتظار معجزه و کرامت داشتن، و یا همه قدرت‌ها و حکومت‌ها حوسیدن و... جزو ارکان پیشه و اندیشه آنهاست، بنظر شما ازین مسخره‌تر می‌شود که کسی بگوید کلمه "رشد" فراماسونی است "مدرسه رشد" فراماسونی بود "حسینه" ارشاد "هم"، "وزارت ارشاد" هم... مراجعه کنید تا ببینید عین این احتجاج مشعشع را در آن کتاب، آیا اینها خدمت به اسلام است، خدمت به تفکر است؟

خواجه پندارد که طاعت می‌کند بی‌خبر از معصیت جان می‌کند سوءال بعد در باره بارسازی مکتب است، پرسیده‌اند اگر بارسازی مستمر باشد، دیگر مذهبی باقی می‌ماند؟ بلی که می‌ماند، بارسازی غیر از اختراع است، نمی‌خواهیم مذهبی را خودمان اختراع کنیم، می‌خواهیم آن را دو باره بسازیم یعنی دو باره بفهمیم، بارسازی یعنی بازفهمی، فهم آدمی در سلان است، درک ما از طبیعت تکامل می‌یابد، فلسفه ما تکامل می‌یابد، چرا درک ما از دین تکامل نیابد؟ اصلاً "جوبارهای مختلف معرفت با هم بیوند دارند، وقتی در یکی تحول راه یافت اثرش را در بقیه خواهد نهاد، یعنی شما می‌بینید که بقیه را هم از آن پس جور دیگر می‌فهمید، اختلاف درکها در دین ما اصالت و حجت دارد، ایمان کسی برای دیگری کفر بوده است لو علم ابودرما فی قلب سلمان لقتله اولکفره، این تکامل درک، بی‌سبب روی نمی‌دهد، یکی از اسبابش ظهور افکار و مکاتب دیگر است که آدمی را به تأمل مجدد در مکتب خود وا می‌دارد، همین پاسخ دادن به معارضه و کلنجار Challenge مکاتب دیگر، مکتب را رفته رفته فریتر و شکوفاتر می‌سازد، امروزه از تاریخ اسلام آنقدر چیزهایی می‌توان بیرون کشید که به فکر گذشتگان نمی‌رسد، یا در باره تئوری اخلاقی اسلام، مطالبی قابل استخراج است یا درباره مباحثی جزا، و... که همه اینها را وقتی کنار هم بگذارید می‌بینید

که من حیث المجموع، اسلام گویی بازسازی شده و چهره دیگری یافته است.

بنابراین بازسازی اندیشه مذهبی یعنی با نگاه به سایر اموری که در اطراف ما می‌گذرد، مکتب خودمان را از نو جان تعریف کنیم که این تعریف، ناظر به پاسخ سوالات نو باشد و تعیین‌کننده وضع او در حقایق جدید معرفت باشد. شبیه آن می‌ماند که کسی بساید کنار خانه شما، یک ساختمان خیلی بلند و سفید سارده از فردا که شما بخواهید نشانی آن خانه را بدهید، می‌گوید آن خانه‌ای که در شمال آن ساختمان سفید خیلی بلند است. تعریف تازه یعنی همین، شاخ و دم که ندارد، حالا شما اگر بخواهید اسلام را در برابر اگرستان‌سالسم که فائل به حریت مطلقه آدمی است تعریف کنید اولاً "محبورید مدعای آن مکتب را خوب بدانید و اگر حسن حقی دارد بپذیرید و نشان دهید که اسلام با آن حق معارضه ندارد و اگر معارضه‌ای دارد دقیقاً کجاست و دلیلش چیست و سخن خود اسلام در آن باره کدام است. فردا یک چیز دیگر، پس فردا یک چیز دیگر. و امر مستمری هم هست، چون آدم‌ها به فرمان ما فکر نمی‌کنند. دائماً از این دست مکاتب می‌رویند، این ساختمانها بنا می‌شوند، و شما همیشه باید از موقعیت حقایقی خودتان تعریف تازه‌ای بدهید. این تعریف تازه معنایش این نیست که شما خانه‌تان را عوض کنید. هیچ در همان خانه‌اید، یعنی همان مکتب را دارید، دست از تعلق به او هم نکشیده‌اید، منتهی چیزهای تازه در باره او می‌فهمید و به فکرهای تازه می‌افتید. هم از تعارض و هم از تعاون مکاتب دیگر بهره می‌جوید و زندگی تازه‌ای را در میان همسایگان آغاز می‌کنید. مهم این است که نگوییم گذشتگان همه فکرها را کرده‌اند و همه چیز را برای ما به جا نهاده‌اند و دین هم کامل است، پس دست از پا خطا نکنیم و مصرف‌کننده کامل باشیم. استخراج و تصفیه دو کار مهم است که مستمراً باید انجام شود. احتیاج و

بازنگری نه در فروع که در همه معارف رواست. و اصلاً " بدون احتیاج  
عمیق در اصول، احتیاجات در فروع بردی نخواهد داشت. بنگرید  
به نزاع فقه بویا و سنتی، آیا این فریاد، احتیاجی در اصول را  
نمی‌طلبد؟ به هر یک از دو طرف که رای بدهیم، رای داده‌ام  
اصولی. احتیاج در اصول، همان بازسازی و بازشناسی و تفهیمی است.  
در این بازسازی کارهای زیادی رخ می‌دهد. هم عناصر معقول مورد  
توجه جدید قرار می‌گیرند هم پاره‌ای از هندسه، این مجموعه عوض  
می‌شود، هم از امور کهن درک تازه‌ای پیدا می‌شود. هم سوءالات  
تازه‌ای به مکتب داده می‌شود. هم حوایهای تازه از بطن آن بیرون  
کشیده می‌شود. و هم نحوه همزیستی با دیگر مکاتب، تبیین می‌گردد...  
سوءالات زیاد دیگری هم این جا رسیده که من البته از اینها استفاده  
خواهم کرد، ولی این جا دیگر مناسفانه فرصتی برای مطرح کردن  
آنها نیست، همه دعا را به خدا می‌سیارم و برای همه‌تان آرزوی  
توفیق و تعالی دارم و امیدوارم که صداقت و صراحت و شجاعت  
مرحوم شریعتی همیشه نص‌العین ما باشد.

دکتر عبدالکریم سروش